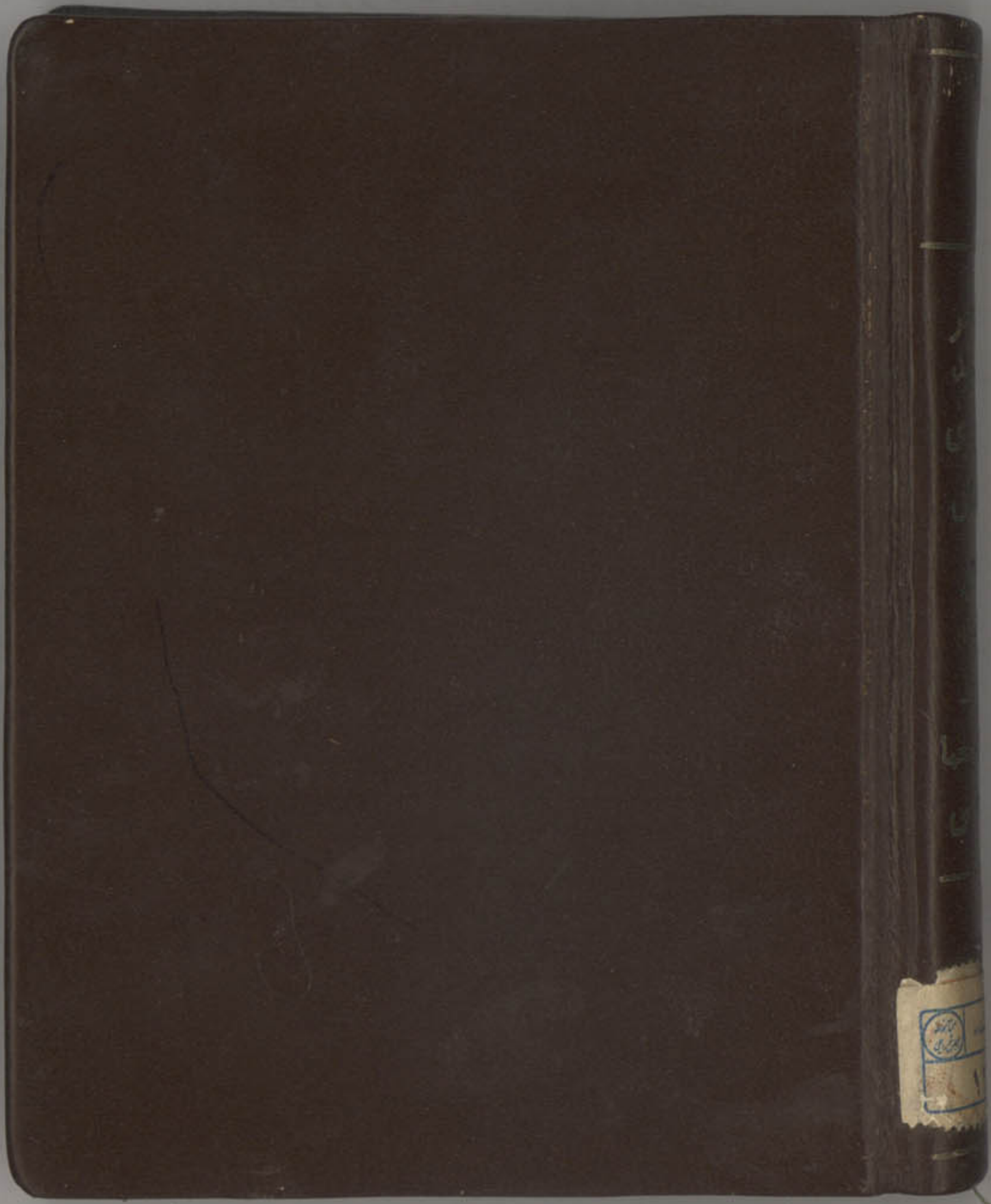


در این مجلد سه کتابست بشرح زیر:
۱ - مختصر وحید تبریزی که بسال ۸۹۷ (هشتم ذی‌حجه)
یعنی زمان حیات مصنف تحریر یافته
۲ - حدائق السحر رشیدالدین وطواط که بسال
۸۷۰ تحریر یافته و از حدائق نسخه‌ای بقدمت این
نسخه دیده نشده است
۳ - معمیات جامی است که در زمان تألیف
تحریر یافته است.
هر سه نسخه بسیار گرانقدر است.

۱۳۰ تومان

۱ - مختصر وحید تبریزی
۲ - حدائق السحر رشید وطواط
۳ - رساله معما از جامی

رساله رساله حدائق عروض
در معما سحر

رساله انیس العشاق
در تصوف

عدد اوراق
۱۳۹
عدد ابیات

عباس علی
من ممتلکات احقر خلق الله و احوج عباد الله
ابن مرحوم آخوند ملا سلیم طارندی

عروض رساله حدائق
در معما سحر
رساله در تصوف انیس العشاق

من ممتلکات احقر عباد الله المحتاج
بعفو الملک العلیم ابن محمد صادق محمد کریم
عفی عنهما

۱

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس بی قیاس واجب التعظیمی را که بتشریف نطق انسانرا مشرف
ساخت و کلام موزون و علم اوزان موهبت فرمود و صلوات نامیات
بر محمد مصطفی و بر آل و اصحاب او باد اما بعد بدانکه این مختصریست
از منشات وحید تبریزی در علم عروض و قافیه و صنایع شعر که از برای برادر
زادهٔ خود تالیف کرده است تا بدین مقدمه در اوزان مدخل کند و حدود
و قافیه بشناسد و صنایع شعر بداند و این را جمع مختصر نام نهاد و بالله التوفیق
اکنون بدانکه شعر کلامیست موزون و موزون را میزانی باید تا صحیح آن از
مکسور باز دانند و میزان شعر عروض است و عروض چوبی را گویند که در میان
خیمه نهند تا خیمه بران قایم شود و عروضیان رکن آخر را از مصراع اول عروض
خوانند چنانک قیام خیمه بدان چوب باشد قیام بیت شعر بدان رکن بود
کو چون آن رکن گفته شود معلوم گردد که آن شعر از کدام بحر است سالم است

یا غیر سالم اگرچه در باب عروض استادانرا اقاویل بسیارست اما
قول صحیح اینست که آنرا عروض از برای آن گویند که معروض علیه شعرست
و شعر را بروعرض کنند تا زاید و نقصانی پیدا آید و بنای عروض بر متحرک و ساکن آن
باشد و متحرک آن پیش از ساکن بود حرف اول آن متحرک و حرف آخر
آن ساکن و متحرک حرفی بود که اعراب دارد و ساکن حرفی بود که اعراب ندارد
و اعراب دوگونه بود معروف و مجهول معروف چون ضمهٔ نور و حور و مجهولش
چون غور و شور کسره معروف چون شیر و سیر مجهول چون شیر و سیر همه اعراب
ازین قیاس گیرند و این متحرک و ساکن را اسباب و اوتاد و فواصل میگردد
که ادوات و اجزاء عروضند و ارکان بیت بران مترکب شود بیت را
بیت ازان خوانند که بیت شعر را ببیت شعر مانند کرده اند و بیت شعر
خانهٔ باشد از مو یعنی پلاس و آن خانهٔ عرب صحرانشین باشد و ترکیب
آن از ریسمان و میخ و پلاس بود که بالاء آن پوشند و آنرا از زمین و سقف

آن از ریسما

وجهار حد هست بیت شعر نیز اینها دارد که زمین آن قافیه و سقفش
معنی که دران قصد کرده شود و حد و آن جهار رکن که دو مصراع بود که در
یک بیت مرتب شود و آن جهار رکن را نام نهاده اند **نام جهار رکن**
رکن اول را از مصراع اول صدر خوانند و آخر مصراع اول را عروض خوانند
و اول مصراع دوم را ابتدا خوانند و آخر مصراع آخر را ضرب خوانند و آنچه
میان صدر و عروض و ابتدا و ضرب واقع شود حشوش گویند پس شعر را
قافیه زمین و معنی سقف و حد و جهار رکن بود و صنایع تکلف خانه بود جون
نقاشی و بندگیری و کاشی کاری جنانک بخانه از در در آیند بشعر از مطلع
در آیند و مطلع بیتی بود که در اول شعر در آید که هر دو مصراع آن قافیه داشته
بود و مصراع که آن قافیه ندارد را اخص خوانند و مصراع در را گویند که دو پاره
باشد که هر طرف را از آن در مصراع گویند و ترکیب بیت شعر بر بیانها
و میخها و بلاسها قایم است بیت شعر نیز بر اسباب و اوتاد و فواصل

مدار دارد **بیان سبب و وتد و فاصله** سبب دو گونه بود سبب خفیف
و سبب ثقیل سبب خفیف یک متحرک بود و ساکن در آخر جون **دَرْ** سبب
ثقیل دو متحرک بود جون **غَمِ** وتد نیز دو گونه بود وتد مجموع و وتد مفروق و
وتد مفروق دو متحرک بود ساکن در وسط جون **عِشْقِ** و وتد مجموع دو متحرک بود
ساکن در آخر جون **تُوَمْ** و فاصله نیز دو گونه بود فاصلهٔ صغرا و فاصلهٔ کبرا فاصلهٔ
صغرا سه متحرک بود ساکن در آخر جون **بِنَکَرْ** و فاصلهٔ کبرا جهار متحرک بود ساکن
در آخر جون **بِکَرَمَتْ** و اینها یک مصراع شوند **مصراع** در غم عشق توم
بنگر بکرمت و از ترکیب تقدیم و تاخیر سبب و وتد و فاصله افاعیل
و تفاعیل حاصل آید **بیان ترکیب اجزای سالم** از ترکیب یک سبب خفیف
و یک وتد مجموع دو جزو آید اگر وتد بر سبب مقدم داری فعولن آید بر وزن
دلم کو اگر وتد موخر داری فاعلن آید بر وزن **کو دلم** و این هر دو جزو را خماسی
خوانند و از ترکیب دو سبب خفیف و یک وتد مجموع سه جزو آید اگر وتد

بر دو سبب مقدم داری مفاعیلن آید بر وزن **مرا دل کو** و اگر وتد موخر داری
مستفعلن آید بر وزن **کو دل مرا** و اگر وتد میان دو سبب داری فاعلاتن آید
بر وزن **کو مرا دل** و از ترکیب یک فاصلهٔ صغری و یک وتد مجموع دو جزو آید اگر
وتد بر فاصله مقدم داری مفاعلتن آید بر وزن **بیا بر من** و اگر فاصله بر وتد مقدم
داری متفاعلن آید بر وزن **بر من بیا** و از ترکیب دو سبب خفیف و یک
وتد مفروق سه جزو آید و آن مفعولات بود بر وزن **در ده باده** و فاصلهٔ کبرا را
در اصل عروض مثالی نیست ولی از مستفعلن که به زحاف خبل سین و فا بافتد
متعلن باند فعلتن بجای آن بنهند و آنرا مخبول خوانند و آن فاصلهٔ کبرا بود و از
مفعولات نیز بحر اصلی نشود مگر با اجزا بکار برند در مفعولات استادان را
اختلافست که اجزا اصلیست یا نه و ازین هشت جزو که اجزای اصلی اند هشت
بحر شوند و آن هزج و رجز و رمل و وافر و کامل و متقارب و متدارک بود و هم
از ترکیب این اجزا با یکدیگر دوازده بحر شوند و آن سریع و منسرح و خفیف و

مضارع و مُجتَثّ و مُقتَضَب و طویل و مدید و بسیط و غریب و قریب و
مشاکل باشد و ازین نوزده بحر پنج بحر خاصهٔ عربست که عجم دران شعر کمتر گوید
و آن وافر و کامل و طویل و مدید و بسیط بود و سه بحر خاصهٔ عجمست که عرب
دران شعر نگوید و آن غریب و قریب و مشاکل بود و دیگر بحرها مشترک باشد
میان عرب و عجم اسامی بحور و اعداد و اجزا آن **بحر هَزَج** در اصل مفاعیلن
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن **رَجَز** در اصل مستفعلن مستفعلن مستفعلن
مستفعلن **رَمَل** در اصل فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن **وافر** در اصل
مفاعَلَتن مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن **کامل** در اصل مُتَفاعلن متفاعلن
متفاعلن متفاعلن **متقارب** در اصل فعولن فعولن فعولن فعولن **متدارک**
در اصل فاعِلن فاعلن فاعلن فاعلن **سریع** در اصل مستفعلن مستفعلن
مفعولات باشد **خفیف** در اصل فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن مستفعلن
بحر منسرح در اصل مستفعلن مفعولات مستفعلن مفعولات باشد **بحر مضارع**

مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن فاعلاتن باشد بحر مجتث در اصل مستفعلن
فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن باشد بحر مقتضب در اصل مفعولات مستفعلن
مفعولات باشد ولی این را بیشتر مربع خوانند طویل در اصل فعولن مفاعیلن
فعولن مفاعیلن باشد بحر مدید در اصل فاعلاتن فاعلن فاعلاتن فاعلن باشد
بحر بسیط در اصل مستفعلن فاعلن مستفعلن فاعلن باشد بحر غریب
در اصل فاعلاتن فاعلاتن مستفعلن باشد بحر قریب در اصل مفاعیلن مفاعیلن
فاعلاتن باشد مشاکل در اصل فاعلاتن مفاعیلن مفاعیلن باشد مجموع بحور
دو بار باشد چون ترکیب اجزا و اسامی و اعداد بحور معلوم گشت بدانک
چیزی چند نیز هست که بر اجزای اصلی در اید تا متفرعات از ان منشعب گردد و آنرا
زحاف خوانند و جمع انرا ازاحیف خوانند و زحف در لغت از اصل خود دور افتادن
بود و در اصطلاح آنست که اجزای سالم را از حال خود بگردانند یعنی دران تزاید و
نقصانی پیدا شود و استادان عجم سی و پنج آورده اند بیست و دو موضوع عرب

و سیزده موضوع عجم آنچه ما را بکار آید بیاریم اسامی ازاحیف کف و قصر و
حذف و خرم و خرب و قبض و شتر و هتم و جب و زلل و بتر و خبن و طی و قطع
و شکل و صلم و تشعیث و جحف و حذذ و جدع و رفع و ثلم و خبل و ثرم و نحر و وقف
و کشف و اسباغ و اذاله و ترفیل بیان ازاحیف هم لغوی و هم اصطلاحی
کف در لغت باز داشتن بود و در اصطلاح آنست که از جزوی سباعی که آخر
آن سبب خفیف بود ساکن در آخر بیفتد ولی حرکت ماقبل باقی باشد این در
مفاعیلن و فاعلاتن آید که از مفاعیلن مفاعیل باند و از فاعلاتن فاعلات
باند و این را مکفوف خوانند قصر در لغت کوتاه کردن بود و در اصطلاح آنست که
از جزوی که آخر آن سبب خفیف باشد ساکن در آخر بیفتد و متحرک ماقبل ساکن
شود و این در مفاعیلن و فاعلاتن و فعولن بود که از مفاعیلن مفاعیل باند از فاعلاتن
فاعلات باند و از فعولن فعول باند و انرا مقصور خوانند حذف در لغت انداختن
بود و در اصطلاح آنست که جزوی که آخر آن سبب خفیف باشد آن سبب بافتد

واین در مفاعیلن و فاعلاتن و فعولن بود که از مفاعیلن مفاعی باند فعولن بجای
آن بنهند و از فاعلاتن فاعلا باند فاعلن بجای آن بنهند و از فعولن فعو باند فعل
بجای آن بنهند و اینها را محذوف خوانند خرم در لغت دیوار بینی بریدن بود و
در اصطلاح آنست که مفاعیلن را میم از اول بیفتد و فاعیلن باند مفعولن بجای
آن بنهند آنرا اخرم خوانند خرب در لغت ویرانی کردن بود و در اصطلاح
آنست که مفاعیلن را میم از اول و نون از آخر بیفتد فاعیل باند مفعول بجای آن
بنهند آنرا اخرب خوانند قبض در لغت گرفتن بود و در اصطلاح آنست که حرف
پنجم چون ساکن بود بافتد و این در مفاعیلن و فعولن بود که از مفاعیلن مفاعلن
باند و از فعولن فعول باند و اینها را مقبوض خوانند شتر پلک چشم کژ دیدن
بود و در لغت عیب کردن بود و در اصطلاح آنست که از مفاعیلن میم و یا بافتد بحکم
و قبض فاعلن باند آنرا اشتر خوانند هتم در لغت دندان پیش شکستن بود
و در اصطلاح آنست که از مفاعیلن سبب آخر بیفتد و از دیگر ساکن بیفتد و متحرک

ماقبل ساکن شود مفاع باند فعول بجای آن بنهند آنرا اهتم خوانند جب در لغت
خصی کردن بود و در اصطلاح آنست که از مفاعیلن دو سبب خفیف بیفتد مفا باند
فعل بجای آن بنهند آنرا مجبوب خوانند زلل در لغت بی گوشتی ران زنان بود و در
اصطلاح آنست که از مفاعیلن اهتم مفاع مانده بود میم نیز بیفتد فاع باند آنرا ازل
خوانند بتر در لغت دنباله بریدن بود و در اصطلاح آنست که از مفاعیلن ازل که فاع
باند باشد عین نیز بیفتد فا باند فع بجای آن آرند آنرا ابتر خوانند خبن در لغت
فراشکستن جامه بود و بدوختن موضع تا کوتاه شود و در اصطلاح آنست که از جزوی
که اول آن سبب خفیف باشد حرف دوم انک ساکن است بیفتد و این در مستفعلن
و فاعلاتن و مفعولات و فاعلن بود که فاعلاتن فعلاتن شود مستفعلن را سین
بافتد متفعلن باند مفاعلن بجای آن بنهند و مفعولات را فا بافتد معولات باند
مفاعیل بجای آن بنهند و از فاعلن الف بافتد فعلن باند و اینها را مخبون خوانند
طی در لغت در نوردیدن بود و در اصطلاح آنست که از جزوی که حرف چهارم آن

ساکن باشد آن حرف ساکن بیفتد و آن در مستفعلن و مفعولات آید که از
مستفعلن ستعلن بماند مفتعلن بجای آن بنهند و از مفعولات مفعلات بماند
فاعلات بجای آن بنهند آنرا مطوی خوانند **قطع** در لغت بریدن اندام بود و در
اصطلاح آنست که از وتد مجموع حرف ساکن بیفتد و متحرک که پیش از ساکن بود
ساکن شود و این در مستفعلن و فاعلن بود که از مستفعلن نون بیفتد و
لام ساکن شود مستفعل بماند مفعولن بجای آن بنهند و از فاعلن نون بافتد
ولام ساکن شود فاعل بماند فع لن بجای آن بنهند و آنرا مقطوع خوانند **شکل** در
لغت دست و پای چهار پایان باشکال بستن بود و در اصطلاح آنست که از
فاعلاتن الف از سبب اول و نون از سبب آخر بیفتد فعلات بماند بضم تا آنرا
مشکول خوانند **صلم** در لغت گوش بریدن بود و در اصطلاح آنست که از فاعلاتن
سبب آخر بافتد و تد قطع شود یعنی ساکنش بیفتد و متحرک که پیش از ساکن بود
ساکن شود و فاعل بماند فعلن بجای آن بنهند و آنرا اصلم خوانند **تشعیث** در لغت

و از مفعولات و تد مفروق افکند مفعو بماند فع لن بجای آن بنهند

پژولیده شدن بود و در اصطلاح آنست که فاعلاتن را مخبون سازند تا فعلاتن
شود پس حرف دوم را ساکن کنند تا فعلاتن شود مفعولن بجای آن بنهند و آنرا
مشعث خوانند **جحف** در لغت چیزی از جای پاک بریدن بود و در اصطلاح آنست
که فاعلاتن را مخبون کنند تا فعلاتن شود پس فاصلهٔ صغری ازان بیفکنند از فعلاتن بماند
فع بجای آن بنهند و فع چون از فاعلاتن خیزد آنرا مجحوف خوانند **حذ** در لغت دنباله
بریدن بود و در اصطلاح آنست که از مستفعلن وتد مجموع بافتد مستف بماند
فعلن بجای آن بنهند و فعلن که از مستفعلن خیزد آنرا احذ خوانند **جدع** در لغت
بینی بریدن بود و در اصطلاح آنست که از مفعولات دو سبب بیفتد و تا ساکن کنند
لات بماند فاع بجای آن بنهند و فاع چون از مفعولات بود آنرا مجدوع خوانند
رفع در لغت برداشتن بود و در اصطلاح آنست که جزو اول آن از دو سبب
خفیف بود سبب اول بیفتد و این در مستفعلن و مفعولات بود که از مستفعلن
تفعلن بماند فاعلن بجای آن بنهند و از مفعولات عولات بماند مفعول بجای آن

بنهند و آنرا مرفوع خوانند **ثلم** در لغت رخنه شدن بود و در اصطلاح آنست که از
فعولن فا بیفتد عولن بماند فع لن بجای آن بنهند فعلن چون از فعولن خیزد آنرا اثلم
خوانند **خبل** در لغت تباه شدن بود و در اصطلاح آنست که از مستفعلن سین
و فا که ساکن اند هر دو بیفتد متعلن بماند فعلتن بجای آن بنهند فاصلهٔ کبرا اینست
و این را مخبول خوانند **ثرم** در لغت دندان پیش شکستن بود و در اصطلاح
آنست که از فعولن فا و نون بیفتد عول بماند فعل بضم لام بجای آن بنهند و آنرا اثرم
خوانند **نحر** در لغت گلو بریدن بود و در اصطلاح آنست که از مفعولات مجدوع لات
بماند بود تا نیز بیفتد لا بماند فع بجای آن بنهند و فع چون از مفعولات خیزد آنرا
منحور خوانند **وقف** در لغت باز استادن بود و در اصطلاح آنست که از
مفعولات تا ساکن گردد مفعولات شود آنرا موقوف خوانند **کشف** در لغت
برهنه کردن بود و در اصطلاح آنست که از مفعولات تا بیفتد مفعولا بماند مفعولن
بجای آن بنهند آنرا مکشوف خوانند **اسباغ** در لغت تمام کردن بود و در اصطلاح

شعر را از قافیه و وزن ناگزیرست و اینجا باز نمائیم و ما هر بیت که باستشهاد وزن
بیاریم دران هم صنعتی از صنایع بیاریم و شرح آن باز نمائیم تا آن نیز روشن گردد
و حدود قافیه و حروف و حرکات در آخران شرح دهیم **بیان تقطیع و کیفیت آن**
تقطیع از روی لغت پاره پاره کردن بود و در اصطلاح آنست که ارکان شعر را بکن نهند
و بر اجزای عروضی عرض کنند تا درست آن از نادرست پیدا آید و در تقطیع باید که حکم
بر حروف ملفوظ کنند نه بر حروف مکتوب که بسیار حروف در کتابت نویسند که در تلفظ
نیاید و آنرا در تقطیع نیارند چون واو دو تو و چون های که و چه که آن واو و آن ها
ملفوظ نگردد و در تقطیع نیایند که ایشان نشان حرکت آن حرفند و واو اصلی در موشو
و های اصلی در مه و ره و چه و ته بود و آن نون نیز که پیش ازان الف و واو ساکن
بود چون زمانها و مکانها که بر وزن فعولن بود و چون و خون که این نونها نیز در
تقطیع ساقطند دیگر نون چون چنین دارد و دین بارد که بر وزن فعولن بود و این
دو نون نیز در تقطیع نیایند ولی این نون ساکن را چون در کلمهٔ اضافه کنی دو حرف شود

جون جان که بروزن فع است که نون آن در تقطیع نیاید جون بکویی که جان منی آن
نون دو حرف شود بروزن مستفعلن آید و آنرا در ترتیب ترکیب تقطیع جانی منی
آرند و این را یای بطنی کویند و دیکر ها برین قیاس کیرند و حرف جند نیز باشد که در
کتابت ننویسند و در تقطیع بیارند جون حرف مشدد که در کتابت یکی نویسند و در
تقطیع دو آرند اول ساکن دوم متحرک جون سرّ من و دراو که بروزن فاعلن اند سرّ من
را در تقطیع سر رمن بد و ورا آرند و نویسند و درّاو که بدورا نویسند و کلّه نیز که بر کلمه
عطف شود جون بیاو درد ما بکر که بروزن مفاعیلن بود جون واو عطف متحرک شود
حرفی که بعد ازان باشد دو حرف کردد جنانک دال درد در تقطیع بیاو دردد نویسند
و کلّه نیز که بر کلمه اضافت کنند جنین باشد جون غلام شاه مردانم که آنرا در تقطیع غلامی شاه
مفاعیلن نویسند و حرف مدّ و تنوین را نیز دو حرف دارند اول متحرک دوم ساکن اکر
در اثنای بیت دو حرف ساکن جمع آید ساکن دوم را حرکت دهند جون داشتی و
کاشتی که اینجا الف و شین ساکنند داشتی و کاشتی کویند تا التقای ساکنین لازم

نیاید بروزن فاعلن شود اکر بر اجزای آن راست نیاید ساکن دوم را طرح کنند و اکر
در آخر بیت بود هر دو را محسوب دارند و اکر در اثنای بیت سه ساکن جمع شود جون کارد
باید آرد شاید کارد باید آرد شاید نویسند در تقطیع که بروزن مفعولات شود و یا خود
دال او را در تقطیع نیارند و رای او را حرکت دهند کار باید وار شاید شود بروزن فاعلاتن
و اکر در آخر بیت آید جون یار مکیست و کار ما جیست سین را حرکت دهند کویند که
یار ماکیست و کار ما جیست بروزن فاعلن فع لن شود جزوی سالم و جزوی متطوع
در بحر رمل یار مکیس و کار ما جیس می آرند و ساکن سوم را بیندازند تا بروزن فاعلیان
کردد که رمل مسبغ باشد یعنی یک ساکن بر او افزوده شود فاعلاتان کردد فاعلیان بجای
آن بنهند و این را مسبغ خوانند و باید که در تقطیع متحرک و ساکن برابر کنند و جون از تغیرات
از اجیف صورت اجزا اکر دد هرجه خوش آیین باشد بر حال خود بکذارند و هرجه نامطبوع
بود نقل کنند بجزو دیکر اشتر آنست که مفاعیلن را میم و یا بیفکنند فاعلن بماند جون
خوش آیین است بجای خود بکذارند و از مستفعلن بطی فا بیفکنند مستعلن بماند

[illegible]

جون خوش آیین نیست نقل کنند بمفتعلن و قس علی هذا **بیان اشکال دوایر**
این نوزده بحر را در شش دایره بیاریم و در هر دایره جند مصراع شعر بکوییم و در درون
دایره مقطع بنویسیم و بیرون دایره متحرک و ساکن آن باز نماییم تا بتقدیم و تاخیر اجزا
بهمه بحرها توان خواندن **بیان متحرک و ساکن که در کنار دایره باشد** بعد ازین اشکال
دایره باز نماییم تا اشکال نماند و تفکیک بحور از یک دیکر بدانند که از کجا می خیزد و از
کجا بنیاد کنند تا بحر دیکر شود که فک در لغت جدا شدن بود و در اصطلاح آنست که
در دایره از هر جا که جزوی بنیاد کنند بحر دیکر شود جنانک در دایره مجتلبه که جزو او در دایره
بر جهار مفاعیلن تمام کردد خواهند که مستفعلن تخریج کنند از عیلن بنیاد کنند که عیلن
مفا مستفعلن باشد و جون دایره بر جهار مفاعیلن تمام کردد خواهند که فاعلاتن
تخریج کنند باید که از لن بنیاد کنند که لن مفاعی فاعلاتن باشد و جنانک در دایره مؤتلفه
بر جهار مفاعلتن تمام کردد خواهند که متفاعلن تخریج کنند باید که از علتن بنیاد
کنند تا علتن مفا متفاعلن باشد و جنانکه در دایره مختلفه که جون بر فعولن مفاعیلن

فعولن مفاعیلن باشد جنانک در دایره تمام کردد خواهند که فاعلاتن فاعلن
تخریج کنند باید که از لن فعولن بنیاد کنند تا فاعلاتن فاعلن فاعلاتن فاعلن دایره
تمام کردد و خواهند که مستفعلن فاعلن مستفعلن فاعلن تخریج کنند باید که از
تن فاعلن بنیاد کنند تا مستفعلن فاعلن شود و جنانک در دایره متفقه که جون
بر جهار فعولن تمام شود خواهند که فاعلن ازان تخریج کنند از لن فعولن بنیاد کنند که
لن فعو فاعلن باشد و جون جنین خوانند بحور را از یک دکر منفک کردانند ولی
بحور دایره **مشتبهه** و دایره **مشترکه** اکرجه بعدد حروف متفق اند اما بحرکات و سکنات
مختلفه اند جون جنین است مصراع آن دو دایره را مطلع نویسند و متحرک و ساکن را
باز نمایند که در انجا که باشد که متحرک ساکن شود و ساکن متحرک کردد تا بآن
بحرها توان خواندن که درین بحرها شعر سالم نکویند که خوش آیین نباشد
اما از هر کجا که نام بحر بود جون بخوانند آن بحر باشد مصراع **مصراع**
دایره اول بود مه بیش رخسارت برغبت ای صنم جاکر

بحر هزج مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن



بحر رجز مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن

بحر رمل فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

توی مه ما بلطف ونظر توی شه ما بفضل وهنر

مصراع دایرهٔ دوم



بحر وافر مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن

بحر کامل متفاعلن متفاعلن متفاعلن متفاعلن

مصراع دایرهٔ سوم

دایرهٔ سیوم تراکس بخوبی نبیند نظیری

بحر متقارب فعولن فعولن فعولن فعولن



بحر متدارک فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن

مصراع دایرهٔ چهارم

بیا ای مست جاکر که هستی زمه بهتر

بحر طویل فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن



بحر مدید فاعلاتن فاعلن فاعلاتن فاعلن

بحر بسیط مستفعلن فاعلن مستفعلن فاعلن

مصراع دایرهٔ پنجم ناز تراشد ز حسن عیش تراشد ز لطف

بحر منسرح مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلات



بحر مضارع مفاعیل فاعلات مفاعیل فاعلات

بحر مقتضب فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلن

بحر مجتث مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن

مصراع دایرهٔ ششم

دی تو بر دی ز دلم هوش باز



بحر مشاکل فاعلات مفاعیل مفاعیل

بحر سریع مفتعلن مفتعلن فاعلان

بحر غریب فعلاتن فعلاتن مفاعلن

بحر قریب مفاعیل مفاعیل فاعلاتن

بحر خفیف فعلاتن مفاعلن فعلاتن

چون اسم واشتقاق عروض وتنوع حرکات وسکنات ووضع اسباب

واوتاد وفواصل وترکیب بیت از بنا وسقف وچهار حد واصل وفرع اجزای که ازین ادوات مرکب کردد واسامی واعداد اجزای بحور واسما علل از جهت لغوی واصطلاح وضابطهٔ آن وحروف مکتوب غیر ملفوظ وحروف ملفوظ غیر مکتوب واشکال دایره وتفکیک بحور از یکدیگر در سر داین روشن کشت بعد ازین اوزان با صنایع بیاریم ودر بیت تقطیع باز نمائیم وپیش از بیت نام بحر وتغیرات وزن ونام آن صنعت که دران بیت باشد بنویسیم وبعد از تقطیع شرح صنعتش کنیم تا عیان کشتن پس اول از بحر هزج بیان کنیم که استادان چنین کرده اند وبدانکه هزج آوازی بود با ترنم وخوش آینده باشد هزج سالم صنعتش ترصیع بیت

رخ رنکین او هرجا بحر باشد کل رعنا لب شیرین او برما شکر باشد مل حمرا

تقطیعش مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن اینجا لفظ ترصیع رنکین وشیرین هرجا وبرما بحر وشکر باشد وباشد کل ومل رعنا وحمراست که هر ازین دو قرینه بایکدیکر متفق اند بعدد ومقدار وحروف روی ترصیع چنین باشد هزج سالم

صنعتش ترصیع مع التجنیس **بیت** دلم را گرم بازاری ازانم گرم بازاری
دلم را گرم بازاری ازانم گرم بازاری تقطیعش مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن
اینجا التجنیس گرم بازاری است که چهار آمده است گرم بازاری اول گردن دل
عاشق بود بزاری و گرم بازاری دوم گرم بودن دل عاشق بود بزاری و گرم بازاری
سیوم دل را زود باز آوردن بود و گرم بازاری چهارم گرمی بازارست واین را
ترصیع مع التجنیس ازان گویند که کلمها که در ترصیع سجع نگه دارند اینجا التجنیس آرند
هزج مثمن تجنیس تام **م** بتا در چین مرتا بود زلف تراصد چین که سازی بر گل
سوری ز سنبل توده چین بر چین **تقطیع** مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن
باشد اینجا تجنیس تام چین و چین است که هر یک معنی دیگر دارند یکی خم زلف
ویکی شهر است و تجنیس هشت نوع باشد همه را باز نمائیم و تجنیس عبارت
از دو کلمه که بصورت بیکدیگر مانند و در معنی مختلف باشد **بحر هزج مقصور مثمن**
صنعتش تجنیس ناقص **بیت** زنی کُرد زنی کَرد زنی دُرد زنی دَرد زنی وَرد زنی

وَرد زِنی بُرد زنی بَرد **تقطیع** مفاعیل مفاعیل مفاعیل مفاعیل اینجا تجنیس ناقص کرد و
کَرد و دُرد و دَرد و وُرد و بُرد و بَرد است که بحروف متفق اند و بحرکت مختلف باشد که
تجنیس ناقص آنست که بحرکت مختلف باشد **بحر هزج مثمن** صدر و ابتدا و جزو سیم
و هفتم سالم جزو دوم و ششم محذوف عروض و ضرب مقصور صنعتش تجنیس
زاید **بیت** چه مکتوبش نویسم چه باشد خامه ام خام نگران سرو گل رخ برده
نامه ام نام **تقطیع** مفاعیلن فعولن مفاعیلن مفاعیل اینجا تجنیس زاید در نامه و نام
و خامه و خام است که در آخر خامه و نامه دو ها زاید است **هزج مسدس** صنعتش
تجنیس مرکب **بیت** ز غم خواری کشم در عشق آن دلبر که آن غمخواری از
شادی بود بهتر **تقطیع** مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن باشد اینجا مرکب غم خواری
و غمخواری است که یکی یک کلمه است و یکی مرکب که آن غم خواری است و خواری **هزج**
مسدس عروض و ضرب مقصور صنعتش تجنیس مکرر **بیت** ترا چون
کینه و پیکار کارست دلی مجروح ازان آزار زارست **تقطیع** مفاعیلن مفاعیلن

مفاعیل باشد اینجا تجنیس مکرر پیکار و کار آزار و زار است که در آخر مصراعها
بهلوی یکدیگر آمده اند و آنرا ازان مکرر گویند که دو کلمهٔ تجنیس از پی یکدیگر آیند و اگر
کلمهٔ اول را حرفی یا بیشتر زاید باشد روا بود **هزج مسدس** عروض و ضرب محذوف
صنعتش تجنیس مطرف **بیت** چه با نوک مژه خارم چه خاری اسیر بسته ادارم
چه داری **تقطیع** مفاعیلن مفاعیلن فعولن باشد مطرف خارم و خاری دارم
و داری است این را تجنیس مطرف ازان خوانند که همه حروف او متفق اند الا دو
حرف آخر یعنی یک طرف آن تجنیس است **هزج مثمن** همه اجزا مقبوض عروض و ضرب
مسبغ صنعتش تجنیس خط **بیت** پری ندارد ای صنم بروشنی جبین جبین
بشر دهد ازین پسر که هم بود ز حور عین **تقطیع** مفاعلن مفاعلن مفاعلن مفاعلان
باشد اینجا تجنیس خط جبین و جبین بشر و بسر که هر دو قرینه بحروف متفق اند و بنقط
مختلف **هزج مثمن** صدر و ابتدا و جزو سیم و هفتم سالم و دیگرها محذوف صنعتش
اشتقاق **بیت** نظیرت در نکوی نظر نادیده ماهی زمین را در زمان بود قدر و جاهی

تقطیع مفاعیلن فعولن مفاعیلن فعولن باشد اینجا اشتقاق نظیر و نظر زمین و زمان
است که حرف اینها از یکدیگر مشتق اند یعنی یکدیگر نزدیک اند **هزج مثمن** جزو اشتر
و جزو سالم صنعتش سجع متوازی **بیت** ای برخ گل سوری تا بکی کنی دوری
بسته ام ز مهجوری خسته ام ز مخموری ۲ اینجا متوازی سوری و دوری مهجوری و مخموری
است که بعدد حروف و حرف روی متفق اند و سجع سه نوع باشد سجع متوازی و
متوازن و مطرف **هزج مثمن** جزو اشتر و جزو محذوف صنعتش متوازن **بیت**
ای دلت بسختی بسته سنگ خاره وی دلم ز شوقت گشته باره باره **تقطیع**
فاعلن فعولن فاعلن فعولن باشد اینجا سجع متوازن دلت و شوقت بسته و
گشته است که بوزن با یکدیگر متفق اند اما حروف روی ندارند **هزج مثمن** صدر
و ابتدا اخرب باقی مکفوف صنعتش سجع مطرف **بیت** از روی من عاشق دل
داده رود رنگ چون چشم تو سازد بفسون حیله و نیرنگ **تقطیع** مفعول مفاعیل مفاعیل
و مفاعیل اینجا مطرف رنگ و نیرنگ است که یکی بعدد و حروف بیشتر و یکی کمترست

تقطیع فاعلن مفاعلن فاعلن مفاعلن

امابطرف بحرف روی متفق اند نوع دیگر هزج مثمن اخرب صنعتش مقلوب
بعض بیت ازعشق رخت آمد آدم بجهان شیدا زانرو بکمال آید پیوسته کلام ما
تقطیع مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن باشد اینجا مقلوب بعض آمد و آدم کال و
کلام است که بعضی حروف زیر و بالا گشته است و بعضی برجاست و مقلوب
چهارگونه بود مقلوب بعض و مقلوب کل و مقلوب مجنح و مقلوب مستوی هزج مربع
صنعتش مقلوب کل باشد بیت جو داری ای صنم رادم مدارای مه به پیدادم
تقطیع مفاعیلن مفاعیلن باشد اینجا مقلوب کل رادم و مدارست که حروف اینها
تمام بازگشته است هزج اخرم بوزن رباعی عروض وضرب ازل صنعتش
مقلوب مجنح بیت روداز چشمها ودرکه آن رشد دور روزوشب ازان نماند
درباز وزور تقطیع مفعولن مفاعلن مفاعیلن فاع اینجا مقلوب مجنح رود و دور روز
وزور است که باول وآخر مصراعهای آید چون دوبال هزج اخرم صنعتش
مقلوب مستوی بیت نا سم دایم دیدمی آدم سان نادان باشد مکار شاب ناوان

تقطیع مفعولن فاعلن مفاعیلن فاع این را مقلوب مستوی ازان گویند که اگر از
اول مصراع تا آخر خوانی واگر از آخر مصراع تا اول خوانی معین دو مصراع باشد
بی هیچ تغیر کردن و هرچه چنین بود انرا مقلوب مستوی گویند رجز سالم صنعتش
نوع اول از ردی العجز علی الصدر بیت دل دار ما وقت سحر کردش نظر بر کار ما
ای صد هزاران آفرین بر منظر دلدار ما اینجا رد العجز علی الصدر دلدار ما و دلدار ماست
که باول آخر بیت آمده است بیک معنی رجز مثمن عروض وضرب مذال صنعتش
نوع دوم از رد العجز علی الصدر بیت شام ار پای از برم ای آفتاب اوج حسن
شک نیست کین رند گدا گردد ازان سلطان شام تقطیع مستفعلن مستفعلن
مستفعلن مستفعلان اینجا رد العجز علی الصدر شام و شامست باول وآخر بیت
آمده اند و هریکی معنی دیگر دارد رجز مسدس صنعتش نوع سوم از رد العجز
علی الصدر بیت بگذر ا یا رمشک قربار دگر بر ما کرمستی خوشتر از شمس و قمر
تقطیع مستفعلن مستفعلن مستفعلن اینجا رد العجز علی الصدر قمر و قمرست که یکی درمیان

تقطیع مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن

مصراع اول ویکی در آخر مصراع آخر آمده است بیک معنی رجز مثمن مطوی صنعتش
نوع چهارم از رد العجز علی الصدر بیت گرچه پری را نرسد پیش رخت جلوه گری
شاید اگر بار دگر جانب دیوانه پری اینجا پری و پری است رد العجز علی الصدر که یکی
پریدن باشد ویکی پری که تجنیس انس ویکی درمیان مصراع اول ویکی در آخر مصراع آخر آمده
است رجز مثمن جزو مطوی وجزو مخبون صنعتش نوع پنجم از رد العجز علی الصدر
بیت بر برمن اگر رسد قامت سرو سیم بر دانگ درخت دولتم آید
از آن زمان بر تقطیع مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن باشد اینجا رد العجز علی الصدر
بر بر و بیرست که هردو از یک نوع سخن اند امایکی باول مصراع اول ویکی باخر مصراع
آمده است رجز مثمن جزو مخبون وجزو مطوی صنعتش نوع ششم از رد العجز علی
الصدر بیت بکش زکین بر سر من سمن بر اتیغ جفا اگرچه تن زنش شود بدوستی
گر تو کشی تقطیع مفاعلن مفتعلن مفاعلن مفتعلن اینجا رد العجز علی الصدر بکش و
کشی است که باول آخر در آمده است بحروف یک دیگر نزدیک اند واز یک نوع

تقطیع مفتعلن مفتعلن مفتعلن مفتعلن

سخن نیست رجز مربع مذال صنعتش نوع هفتم بیت در دست بکار آمد
هزار در دل جز آن نخمی بکار تقطیعش مستفعلن مستفعلان باشد اینجا
رد العجز علی الصدر بکار و بکارست که بحروف باهم نزدیک اند و بمعنی دور رمل سالم
صنعتش متضاد بیت نام ننگم کفر و دینم جسم وجانم شد بهما روز و شب
در انتظارت میدهم جانی بسوی (؟) تقطیع فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن باشد اینجا
متضاد نام ننگم کفر و دینم و روز شب که هردو کلمه ضد یکدیگراند و هر کلمه که عکس
یکدیگر باشد آنرا متضاد گویند رمل مثمن عروض وضرب مقصور صنعتش تضمین
مزدوج بیت باغ و راغ از لاله و گل گشته فردوس برین یاسمن بینی چمن را
جلوه گاه حورعین تقطیع فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات اینجا تضمین مزدوج
باغ و راغ سمن و چمن است که هردو قرینه باهم بحروف روی و وزن متفق اند
وحرفها اول مختلف رمل مثمن مسبغ صنعتش کلام جامع بیت گر کنم شکر و شکایت
از فلک بی اعتبارست چون نماند دولت و غم عمر و دولت در گذارست

تقطیع فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلیان اینجا کلام جامع انست که بی شکر
و شکایت موعظ باشد و تسکین خاطر خود کردن و بگذشتن بخت و غم و نماندن
عمر و دولت رمل مثمن همه اجزا مخبون عروض و ضرب مخبون مقصور صنعتش
استعاره بیت نه بد دامن زلف دل بیچاره ز دست که بپای غم عشقت
بود افتاده و مست تقطیع فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلات و اینجا لفظ استعاره دامن
زلف و دست دل و پای غم است که نه زلف را دامن و نه دل را دست و نه غم را پای باشد
اینها را بعاریت آورده ایم رمل مسدس صنعتش حسن مطلع بیت بی جمالت
دل نخواهد مهر انور بی دهانت جان نجوید حوض کوثر تقطیع فاعلاتن فاعلاتن
فاعلاتن اینجا غرض آرایش سخنست در مطلع رمل مثمن عروض و ضرب محذوف
صنعتش حسن تخلص بیت باسکان آستانت تا وحیدی برده ره
سر نهد بر آستانش بهر خدمت بادشه تقطیع فاعلاتن فاعلاتن فاعلن
اینجا نیز غرض آرایش سخنست در تخلص رمل مسدس عروض و ضرب محذوف

صنعتش حسن طلب بیت من نیارم بوسه جستن از لبت گر تو بخشی
آن بود عین کرم تقطیع فاعلاتن فاعلاتن فاعلن اینجا غرض بوسه خواستن است
بشیرین کاری رمل مربع صنعتش مدح موجه بیت دوستانرا دل نوازی
دشمنانرا جان گدازی فاعلاتن فاعلاتن بود اینجا مدح موجه دل نوازی
دوستان و جان گدازی دشمنانست که او را بدین هر دو مدح کرده شد رمل
مشکول صنعتش مراعات نظیر بیت بر عارض عذارت گل و لاله بسته رسته
خط و خال عنبرینت دل شک چین شکسته تقطیع فعلات فعلات فعلات
فعلات باشد اینجا مراعات نظیر عارض و عذار و خط و خال و گل و لاله و عنبر و شک
است که اینها با یکدیگر مناسبت دارند بدانک بحر سریع و منسرح و خفیف و
مضارع و مجتث و مقتضب سالم مستعمل نیستند از آنک خوش آینده نباشد
سریع مطوی صنعتش محتمل الضدین بیت ای بر رخسار تو گل بوده خار
در ره سودای تو فخرست عار تقطیع مفتعلن مفتعلن فاعلات باشد اینجا محتمل

الضدین گل بود و خار فخرست و عار که هر یک دو طرف دارند که آن گل خار شدن
و خار گل شدن فخر عار و عار فخر بود یعنی بر هر دو نوع توان حمل کردن سریع مطوی مخلوف
صنعتش تاکید المدح بما یشبه الذم بیت سرو تو باشد صنا سیم بر لیک بود
بر سر سروت قمر تقطیع مفتعلن مفتعلن فاعلن باشد اینجا استواری کردن بود که چون
سرو او را سیم بر مدح کرد چون گفت لیک کسی بندارد که چیزی دیگرش
مذمت خواهد کرد چون رویش ز قمر خواند مدح دیگرش کرد آنرا استوار ساخت
بحر منسرح مطوی مقصور صنعتش التفات شعر در غم او جان سپرد عاشق زار و نزار
ای صنم گل عذار کام دل من برار تقطیع مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلات باشد اینجا
التفات آنست که از مغایب بمخاطب آمده است بحر منسرح مطوی محذوف صنعتش
ایهام بیت ای که ز برگ سمن سرو تو دارد بری مثل مه عارضت نامی نیک اختری
تقطیع مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلن اینجا ایهام بری و نیک اختریست که هر یک دو
معنی دارند که بر یک میوه و یک بر بر معشوق بود و یک اختر طالع یک اختر روی او

و ایهام

و هر چه آنرا دو معنی یا بیشتر بود آنرا ایهام گویند بگمان افتادن بود که چون معنی
دریابندگان برند که معنی دگر دارند یا نه بحر منسرح صدر و ابتدا مطوی و عروض و ضرب
مجذوع و حشو جزوی مطوی مقصور صنعتش تشبیه مطلق بیت ای ز رخت
آفتاب آمد پر نور زلف تو باشد مدام چون شب دیجور تقطیع مفتعلن فاعلات
مفتعلن فاع اینجا تشبیه مطلق روی و زلف که یکی را با فتاب و یکی را بشب مانند کنند
بحر خفیف مثمن همه اجزا مخبون صنعتش تشبیه مشروط بیت چو قدت نارون
بود اگرش رخ بود قمر چو رخانت قمر بود اگرش لب بود شکر تقطیع فعلاتن مفاعلن
فعلاتن مفاعلن اینجا غرض نارون و قمرست که نارون را ببالای او و قمر را بروی او
مانند کرده است بشرط آنک نارو را رخ قمر و قمر را لب شکر باشد و این را مشروط
ازان گویند که این شرطی بود خفیف مسدس صدر مخبون و ابتدا سالم عروض
و ضرب مخبون مقصور صنعتش تشبیه کنایه بیت گل و سروت قرار دل بربود
سنبلت بر سمن بنفشه گشود تقطیع فعلاتن مفاعلن فعلات اینجا گل و سرو و سنبل

وسمن را برخ و بالا و زلف و بناکوش معشوق مانند کرده شد چنانک آنها که مشتبه
بودند نام نبرد این تشبیه کنایه ازان کویند خفیف مسدس صدر و ابتدا سالم و
حشوش مخبون عروض و ضرب اصلم مسبغ صنعتش تشبیه تسویت بیت همچو
عیشم جواب او تلخست لیک لعلش چو چشم من د ربار تقطیع فاعلاتن مفاعلن
فعلات اینجا تشبیه تسویت آنست که عیش خود بجواب او مانند کرده است بتلخی
و لعل او را بچشم خود مانند کرده بدر باری و این را تشبیه تسویت ازان کویند که یک
چیز خود را بیک چیز او و یک چیز خود مانند کرد یعنی در تشبیه برابر بند خفیف مسدس
صدر و ابتدا و حشوها مخبون عروض و ضرب مجبون محذوف صنعتش تشبیه عکس
بیت شدم شام چو صبح ازان مه رو شد شب روز من ازان خم مو تقطیع
فعلاتن مفاعلن فعلن اینجا تشبیه عکس شام و صبح کردانیده است از مه روی او شب
شدن روز ست از خم موی او که اینها بر عکس مانند کرده شد است بحر مضارع
جزو مکفوف و جزو مقصور تشبیه اضمار بیت کران طره هست مشک با چون نداد بوی

اورا بیک چیز

دران

وران چو هست ماه چرا در کشید روی تقطیع مفاعیل فاعلان مفاعیل فاعلان اینجا
تشبیه اضمار آنست که طره او را بمشک و روی او را بماه نسبت تشبیه کرده شد و
چنان نماید که تشبیه نمی کنم مثل می زنم بحر مضارع صدر و ابتدا اخرب و حشو مکفوف عروض
و ضرب محذوف صنعتش تشبیه تفضیل بیت کفتم سمن برش خرد از روی طعنه ام
کفتا مکو چنین که که باشد سمن برش تقطیع مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن اینجا تشبیه
تفضیل سمن است که به بر او مانند کرده است و باز منع کرده و بر او را بر سمن تفضیل
نهاده است و نوع دیکر بحر مضارع جزو اخرب و جزو سالم صنعتش سیاقت
الاعداد بیت ای مهر و ماه و کیوان چون مشتری و زهره یک یک بر آستانش
صد بار سر نهاده تقطیع مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن اینجا سیاقت الاعداد
آنست که کلمه چند از پی هم بیارند که فلان و فلان یا از شمار چیزی در ان بیت باشد
و درین بیت سه دو هست بحر مجتث همه اجزا مخبون صنعتش تنسیق الصفات بیت
بچهره مهر منیری بطره مشک و عبیری بخنده راحت روحی بغمزه آفت جانی تقطیع

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن اینجا تنسیق الصفات آنست که او را بچند کونه
صفت کرده شد بحر مجتث مخبون عروض و ضرب مخبون مقصور صنعتش حشو
متوسط بیت ز روز روشن رویت منور آمد جان شبان تیره ز زلف
مدام مشک افشان تقطیع مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات اینجا حشو متوسط روز روشن
و شب تیره است که خود روز روشن و شب تیره می باشد و حشو لفظی باشد
که بی آن سخن تمام باشد و آنرا برای تمامی نظم یا برای ضرورتی آرند و آن سه کونه بود
حشو قبیح و متوسط و ملیح ما متوسط و ملیح آوردیم و قبیح معین است مجتث مخبون
عروض و ضرب مخبون محذوف صنعتش حشو ملیح بیت نهال سرو قدت را که باد
تازه و تر کمینه بنده آزاد کشته سرو چمن تقطیع مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن اینجا حشو
ملیح باد تازه و تر است که بمیان سخن در آمده است که رابط سخن که نهال سرو قدت
کمینه بنده آزاد کشت سرو چمن آزاده معنی نه ازاده وزن برای تمامی نظم آن دعا آورده شد
که باد تازه و تر و چون حشو دعا بود یا لفظ خوش آیین آنرا حشو ملیح خوانند که سخن را

لطف

لطف افزاید مجتث صدر و ابتدا و جزو سیم و هفتم مخبون باقی مخبون محذوف صنعتش
ارسال المثل بیت نظر ازان نکنی بجال من که کدا قرین شه نشود که از کجا بکجا تقطیع
مفاعلن فعلن مفاعلن فعلن اینجا ارسال المثل کدا و شه است که باهم قرین نکردند و باز
تاکید از کجا بکجا بحر منسرح مثمن صنعتش ارسال المثلین بیت با لبت چه میطلبم
باده نزد جان چه بود با رخت چه مه نکرم بنده پیش خان کبود تقطیع فاعلاتن مفتعلن
فاعلاتن مفتعلن اینجا دو مثل میزنند یکی بر لب او و می و یکی بر رخ او و مه یک مثل می
کوید باده نزد جان چه بود یعنی می با لب او چیزی نیرزد که می باد و لب او جانست مثل
دیکر که بنده پیش خان کبود یعنی با رخ او ماه خود چه بعد دارد که مه بنده و رخ او شاهست
مقتضب مربع مطوی معما بیت چون سپر بدست بود تام ترک مست بود
تقطیع فاعلات فاعلات فاعلات فاعلات عرب سپهر را چه دوست راید کویند
پدرا بهلوی چنه نهی خید می شود بحر طویل صنعتش لغز بیت بکو تا چه پرست
انک باشد قدش چنبر کشش عنبرینی که مرصع قبا در بر تقطیع تقطیع فعولن

مفاعیلن فعولن مفاعیلن این آسمانست که پشت خم است و بروز ساده می نماید
وشب پرستان بحر مدید صنعتش سوال وجواب بیت گفتم ای مه دگر گفت
از پنهان دگر گفتم آن چشم گشد گفت حذر ظالم تقطیع فاعلاتن فاعلن فاعلاتن
فاعلن اینجا گفتم و گفتم و گفت که با معشوق ازین سوال وجوابست بحر بسیط صنعتش
مسمط بیت ای دلبر دلشکن در جانم آتش مزن   از روی وجه حسن بجفا
برین ممتحن تقطیع مستفعلن فاعلن مستفعلن فاعلن اینجا مسمط آنست که بیت را
بچهار بخش راست کرده یم و در چهار قافیه نگه داشته بحر وافر صنعتش تجاهل
العارف بیت تو مهر و مهی و حور   و پیری یا ملکی و یا بشری   که خیره شود ز نور
رخت بگاه نظر تا بحرم تقطیع مفاعلتن مفاعلتن اینجا تجاهل العارف آنست که
میداند که چیست وخود را نادان می سازد و می پرسد که تو فلانی یا فلان بحر کامل
صنعتش تعجب بیت بکرم تا بتمار رخت که ندانمت که چه صورتی   متحیرم چو ندیدهام
که بود ملک بر بز تقطیع متفاعلن متفاعلن متفاعلن اینجا تعجب آنست که حیرت

وصف آنست

فاعلاتن مفاعلتن متفاعلن

می نماید که بشر که آدمیست ملک زاییست بحر متقارب صنعتش تقطیع بیت
زر او دم از روی زر دم دوا را   زروی درد در دم دوا داد در دم تقطیع فعولن فعولن فعولن
فعولن اینجا منقطع آنست که هیچ حرف آن پیوسته نبود تا معلوم باشد متقارب مثمن
عروض وضرب مقصور صنعتش موصول بیت ششبش تن به بینی به بت ست نشست
بنشینش بت به بشنشیت تقطیع فعولن فعولن فعولن فعول باشد اینجا موصول
آنست که حروف این بیت از اول تا آخر پیوسته است واین بیت را از شش
حرف گفته شد ت ب س ش ن ی متقارب مثمن عروض محذوف ضرب
مقصور صنعتش رقطا بیت من از عزم شرم چو جان میکنم   نمیگیری ای میر خوبان
اباغ تقطیع فعولن فعولن فعولن فعول رقطا سیاهی بود که با آن نقطهای سفیدی
آمیخته بود واین را یک حرف نقطه دار و یک حرف بی نقطه است متقارب مثمن
عروض وضرب مقصور صنعتش خیفا بیت دلا فیض اگر پیشت آمد ز بخت
ببپیشی رسد نغزیی کار فخت تقطیع فعولن فعولن فعولن فعول خیفا آنست که یک لفظ را

نقطه باشد ویک لفظ بی نقطه بود که یک چشم او سیاه و یک چشم او کبود باشد متقارب
مثمن عروض وضرب محذوف صنعتش بی نقطه بیت سر آرم همه عمر در مهر دم   اگر
راح روحم رسد و رالم تقطیع فعولن فعولن فعولن فعل حروف این بیت همه بی نقطه است
متقارب مثمن جزو اثلم و جزو سالم صنعتش منقوط بیت نقش چینیت بخشی
ز جت   فیض چینیت بخشی تشنت تقطیع فعلن فعولن فعلن فعولن حروف
این بیت مجموع نقطه دارد بحر متدارک صنعتش جمع تنها بیت حسن ولطف
ترا بنده شد مهر و مه   خط وخال ترا مشک چین خاک ره تقطیع فاعلن فاعلن
فاعلن فاعلن اینجا جمع آنست که میان حسن ولطف و میان مهر و مه متدارک مخبون
اثرا رکض الخیل خوانند صنعتش تفریق تنها بیت چو رخت نبود گل باغ ارم
چو قدت نبود قد سرو چمن تقطیع فعلن فعلن فعلن فعلن اینجا تفریق میان رخ او و گل آو
سرو که چون گفت او نبود تفریق کرد یعنی از هم جدا کرد بحر غریب سالم تقسیم
تنها بیت گونه رنگین دهن شیرین داری بتا   خط معنبر قد چو عرعر با ما نما تقطیع

وصف آنکسی بود

ربع

فاعلاتن فاعلاتن مستفعلن باشد اینجا تقسیم آنست که دو صفت او بدو چیز تقسیم
کرد گونه را برنگین و دهن را بشیرین واین را تقسیم از آن گویند که دو چیز را بدو قسمت
کند بحر غریب مخبون صنعتش جمع و تفریق بیت چو قدت گرچه صنوبر گشد سری
نبود چو قد سروت صنوبری تقطیع فعلاتن فعلاتن مفاعلن باشد اینجا جمع آنست که
قد او را با صنوبر جمع کرده است و چون گفت نبود تفریق کرد میان قد او و صنوبر
بحر قریب سالم صنعتش جمع و تقسیم بیت دهانت چون دلم تنگست ای نگارا
ولیک آن پر درست   این پر دردوانه تقطیع مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن
باشد اینجا جمعست میان دهان و دل معشوق و عاشق باز تقسیم کرد که آن
پر در و این پر درد است بیت میخواندم آن لب ولی نشاید   کان جان بدهد
باده دل گزاید تقطیع مفعول مفاعیل فاعلاتن باشد اینجا می را به لب معشوق جمع
کرد و باز چون نشاید گفت میان شان تفریق کرد و باز تقسیم کرد که لب جان بخشد
وباده دل گزاید یعنی الم رساند بحر مشاکل صنعتش تفسیر جلی بیت عین آب حیات

ومشک چین داری   در لب جان فزا و زلف عنبرسا **تقطیع** فاعلاتن مفاعلن مفاعیلن
باشد اینجا تغییر جلی آنست که گفت آب حیات و مشک چین داری نگفت که
کجا داری بتغییر احتیاج دارد چون گفت در لب و زلف روشن شد تغییر کرده
شد بحر مشاکل مکفوف عروض و ضرب مقصور صنعت تغییر خفی **بیت** یار غمش ام
در شب دیجور   زان سبب که نشد در محب دور **تقطیع** فاعلات مفاعیل مفاعیل
باشد اینجا آنچه بتغییر احتیاج دارد یار غمش ام است تغییر می گوید بهر آنک نشد در د
محب دور و آن معلوم نشد که چه سبب در محب دور نشد است و خفی آنست که گفت در د
من یا تو محب گفت روشن شد که کیست **بیان وزن رباعی** و آن از متنزعات
بحر هزج باشد و تغیر زحاف در آن بسیار می آید و بر آن دو شجره ساخته اند شجره اخرب
و شجره اخرم و اول شجره اخرب مفعول بود و اجزا آن بدوازده نوع بگردد و آخر شجره
اخرم مفعولن اید و اجزای آن نیز بدوازده نوع بگردد و چون جزو اول مفعول اید اخرب
جزو دوم یا مفاعیلن آید سالم یا مفاعیل آید مکفوف و یا مفاعلن آید مقبوض و چون

۶۰

اگر عجم با عاقل و جاهل متبل و مشکل بیار در روا بود اما چون عرب در مطلع الف تاسیس
بیارد تا آخر آن بباید آوردن و اگر نه عیب گیرند بدانکه قافیه بنزد عجم سه نوع بود مجرد
و مردف و مقید و مجرد چون قمر و شکر را روی و حرکتی که پیش از روی آمد توجیه و این را
یک حرف و یک حرکت است و این را مجرد از آن خوانند که یک حرف و یک حرکت دارد
و مردف به سه حرف آید با الف چون کان و جان و بواو چون نور و حور و بیا چون دین و
چین و قید نیز حرفی بود ساکن بجای ردف آید هر حرف که آید شاید چون مرد و درد و چون
قند و چند اینجا الف کان و جان و واو نور و حور و یای دین و چین ردف اند و رای
مرد و درد و نون قند و چند قید اند و حرکتی که پیش از ردف و قید آمد است حذو است
آن چهار حرف که پیش از حرف روی آید این بود و آن چهار حرف که بعد از حرف روی آید
اول حرف وصل بود که از پی روی آید و روی متحرک گردد و بوصل واصل گردد چون بمرم
و برم که اینجا را روی و میم وصل و حرکتی که پیش از روی آمد توجیه و حرکت روی مجری این را
دو حرف و دو حرکت است و حرفی که بعد از حرف وصل آید خروج بود و تا وصل متحرک نگردد   حرف

خروج از پی آن در نیاید چون همرهش و همبرهش که اینجا را روی میم وصل شین خروج
و حرکتی که پیش از روی آمد توجیه و حرکت روی مجری و حرکت وصل نفاد و این را سه حرف
و سه حرکت است و هر حرکت که بعد از روی آید خواه یکی و خواه بیشتر آنرا نفاد خوانند و
حرفی که از پی خروج آید مزید باشد چون دلبرستش و خودرستش که اینجا را روی و میم
وصل و سین خروج و تا مزید و حرکتی که پیش از روی آمد توجیه و حرکت روی مجری
و حرکت وصل نفاد است و این را چهار حرف و سه حرکت است و حرفی که از پی مزید در آید
نایره بود چون بکشتنش و بستنش که اینجا سین اول روی و سین دوم وصل و تا خروج
و میم مزید و شین نایره و حرکتی که پیش از روی آمد توجیه و حرکت روی مجری و حرکت که
از روی گذشت نفاد است و این را پنج حرف و سه حرکت است چون زحرف و شش
حرکت در محل خود دانسته شد اکنون از قافیه بیتی بگوییم و حرف و حرکت آن باز نماییم تا
روشن تر شود قافیه مجرد **بیت** چون بوی تو آرد نسیم سحر   فدایش کند دل روان
جان و سر اینجا را روی و حرکتی که پیش از روی آمد توجیه درین قافیه یک حرف و یک

حرکت است قافیه مردف با الف **بیت** گر بنوشم ز دست دلبر جام   کردم در جهان
میسر کام اینجا میم روی و الف ردف و حرکتی که پیش از ردف آمد حذو درین
قافیه دو حرف و یک حرکت است قافیه مردف بواو **بیت** ای نبوده بحسن روی
تو حور   باد چشم بد از جمال تو دور اینجا را روی واو ردف و حرکتی که پیش از ردف آمد
حذو درین قافیه دو حرف و یک حرکت است قافیه که مردف بیا است **بیت** ای لبت را
ملک خوبی در نگین   خرمن حسن ترا خوشه چین اینجا نون روی و یا ردف و حرکتی
که پیش از ردف آمد حذو درین قافیه دو حرف و یک حرکت است قافیه با قید **بیت**
ای وحید ار شوی ز عالم فرد   نبود در زمانه مثل تو مرد اینجا دال روی و را قید و حرکتی که پیش
از قید آمد حذو و درین قافیه دو حرف و یک حرکت است قافیه با ردف اصلی و ردف
زاید **بیت** چون دل غم عشق روی او داشت   در جان همه تخم مهر و وفا کاشت اینجا
تا روی و الف ردف اصلی و شین ردف زاید و حرکتی که پیش از ردف آمد حذو درین
قافیه سه حرف و یک حرکت است قافیه با وصل **بیت** تا که پیغام تو آرد نسیم سحری

می کند در قدمش خسته دلم جان سپری اینجا ر روی و یا وصل و حرکت که پیش از
روی آمن توجیه و حرکت روی مجری درین قافیه دو حرف و دو حرکت است قافیه با وصل
وخروج بیت هر که در عشق صاحب قدمست در صف اهل عشق محرمست
اینجا میم روی و سین وصل و تا خروج و حرکتی که پیش از روی آمن توجیه و حرکت
روی مجری درین قافیه سه حرف دو حرکت قافیهٔ با وصل و خروج و مزید بیت چو بر سرو
سهی برگ گلستش چو من سر سو تر از آن بلبلستش اینجا لام روی و سین وصل
و تا خروج و شین مزید و حرکتی که پیش از روی آمن توجیه و حرکت روی مجری و حرکتی که
بعد از روی آمن نفاذ درین قافیه چهار حرف و سه حرکت است قافیهٔ با وصل و خروج
و مزید و نایره بیت من نه همسر ستمت بنهٔ جا کر ستمت اینجا را روی سین
وصل تا را اول خروج و میم مزید و تا را آخر نایره و حرکتی که پیش از روی آمن توجیه و حرکت
روی مجری و حرکتی که بعد از روی آمن نفاذ است درین قافیه پنج حرف و سه حرکت است قافیهٔ
با ردف و وصل بیت درون تخم عشق میکارم خون دل زان زمین می بارم

اینجا را روی الف ردف و میم وصل و حرکتی که پیش از ردف آمن حذو و حرکت روی
مجری درین قافیه سه حرف و دو حرکت است قافیهٔ با ردف و وصل و خروج و مزید بیت
هر که از وصل دوست شور ستش زان دل و دین غرق نور ستش اینجا را روی و واو
ردف و سین وصل و تا خروج و شین مزید و حرکتی که پیش از روی آمن حذو و حرکت
روی مجری و حرکتی که بعد از روی آمن نفاذ است درین قافیه پنج حرف و سه حرکت است
قافیهٔ با ردف اصلی و ردف زاید و وصل و خروج و مزید و نایره بیت آن بت که عشق
بارخ مه باختستش باجور و ناز و غربن در ساختستش اینجا تا روی و الف ردف
اصلی و خا ردف زاید و سین وصل و تا خروج و میم مزید و شین نایره حرکتی که پیش از
ردف آمن حذو و حرکت روی مجری و حرکتی که از روی گذشته نفاذ است درین قافیه
هشت حرف و سه حرکت است نوع دیگر قافیه هست که آنرا شایگان خوانند و آن چند گونه
آید اما آنچه مشهور است با الف و نون آید که معنی جمع دهد از آن نیز چیز چند بیاریم
شایگان با الف و نون بیت دریغا روز عیش و وصل یاران دریغا صحبت

دیگر قافیه

زیبا نگاران اینجا را روی الف که پیش از روی آمن ردف و الف و نون که بعد از
روی آمن و معنی جمع دهند شایگان و حرکتی که پیش از ردف آمن حذو و حرکت روی
مجری درین چهار حرف و دو حرکت است قافیهٔ شایگان مغایب بیت کسان کز ماه
روی دوست دورند عجب دارم که در دوری صبورند اینجا را روی واو ردف نون
و دال شایگانند و حرکتی که پیش از ردف آمن حذو و حرکت روی مجری درین قافیه
چهار حرف و دو حرکت است قافیهٔ شایگان مخاطب بیت در چمن سرو سیمین بر خمید
بهر چشم بد دعا بر روی دمید اینجا کر روی یا و دال شایگان و حرکتی که پیش از روی آمن
توجیه و حرکت روی مجری درین قافیه سه حرف و دو حرکت است قافیه با شایگان متکلم
بیت چو دایم بادهٔ عشق تو نوشیم سزد کز خلعت وصل تو پوشیم اینجا شین
روی و واو ردف و یا و میم شایگان و حرکتی که پیش از ردف آمن حذو و حرکت
روی مجری درین قافیه چهار حرف و دو حرکت است و بدانک شایگان جمع آورد
و شایگان دو حرف ساکن بود که معنی جمع دهد و آن از پی روی آید وقتی که روی متحرک

گردد و نشاید که شایگان را روی سازند مگر با قافیهٔ نونی که با الف ردف بود چون
جان و جهان یک شایگان توان آورد چون عاشقان و طالبان و در قافیه دال که
با نون قید بود چون چند و قند یکی توان آورد چون دهند یا برند یا مثل اینها و
اگر پیش از یکی آرند اعیوب قافیه شمارند و باید که حرکتی که در قافیه ارند اگر فتح
بود اگر ضم بود اگر کسر بود باید که تا آخر آنرا تغیر نکنند و همان حرکت را آرند و ردیف
عبارتست از کلمه یا بیشتر که بعد از روی آید بیک لفظ و معنی تا آخر و ردف را
دال ساکن باشد و ردیف را دال متحرک و میان دال و قا
یا آید و هر کس که علم قافیه این مقدار بداند
اورا کفایت باشد والله اعلم
تم الکتاب بعون الله الملک
الوهاب

م م الوهاب

[illegible]

ولما رجع رسول الله صلعم من الجهاد الكفار قال

رجعنا من الجهاد الاصغر الى الجهاد الاكبر قالوا يا رسول الله و ما جهاد الاكبر

قال مخالفة النفس و في الحديث الاخر المجاهد من نفسه فمن مات

عن هواه فقد حي بهذا عن الضلالة و بمعرفة عن الجهالة قال الله تع

او من كان ميتا فاحييناه يعني ميتا بالجهل فاحييناه بالعلم ٥ ٥

عن الحسن البصري من صلى ليلة الجمعة ... وقت منامه اربع ركعات ... الفاتحة والضحى و الم نشرح و انا انزلناه واذا زلزلت ... واذا فرغ جلس مستقبل الكعبة يسبح مائة ويحمد مائة ... يهلل مائة ويحوقل مائة ثم يصلي على النبي صلعم ان غلبه نومه ... في منامه جمال النبي صلى الله عليه وسلم فانه ان لم يره في الليلة الاولى فليواظب عليه حتى ... الثانية والثالثة ٥ ٥ ٥ ٥ ٥

بسم الله الرحمن الرحيم و به نستعين

الحمد لله على ما افاض علينا من نعمه المترعة الحياض ومغينة المرعة الرياض والصلوة على خاتم انبيائه وسيد اصفيائه محمد وآله الابرار واصحابه الاخيار والسلام چنين كويد مولف اين كتاب خواجه امام اجل رشيد الدين سعد الاسلام ملك الكتاب دو البيانين محمد بن محمد بن عبد الجليل العمري المعروف بالرشيد كه روزى من بنده را خدام ولى النعم ملك عالم علاء الدنيا خوارزم شاه مظفر و مويد منصور علاء الدين ابو المظفر تسز بن محمد معين امير المومنين اعز الله انصاره وضاعف اقتداره كه در ايام دولت او عقود فضل منتظم است و بناء جهل منهدم طلب فرمود بر موجب فرمان بشتافتم و سعادت مبارك خدمت دريافتم چون بر طرف بساط عالى كه بوسه كاه قهار آن بوده و سجده كاه جبار آن بيستادم كتابى در معرفت بدايع شعر پارسى كه انرا ترجمان البلاغة خوانند بمن بنده نمود بنگريستم ابيات شواهدان كتاب بس ناخوش ديدم همه از راه تكلف نظم كرده بطريق تعسف

فراهم آورده و با اين همه از انواع زلل و اصناف خلل خالى نبود واجب شد بر من بنده كه پرورده آن درگاه بودم و بديدآورده آن بارگاه بودم در معرفت محاسن نظم و نثر هر دو زبان تازى و پارسى اين كتاب ساختن و اين مجموع پرداختن هر چند اين جمله آورده گشت بعضى از فيض پادشاه اسلام را خلد الله ملكه از اقسام فصاحت و اساليب بلاغت حاصلست لكن خدمت اسل فاو جز بقدر الوسع والطاقه نتواند بود و اگر در اجل تاخير بود و روزگار مهلت دهد و تقدير يزدانى بر وفق تدبير انسانى بود كتابى خواهم ساخت محيط بجميع اصناف علوم شعر از عروض و القاب و قوافى و معايب نظم و نثر چنانكه چون ذكر جميل پادشاه اسلام ثبت الله دولته در جهان مخلد و موبد باند و امتداد دهور و ايام و تعاقب شهور و اعوام آثار آن معدوم و مندرس نكردند و اكنون اين كتاب را حدايق السحر في دقايق الشعر نام نهادم والمطلوب من الله عز وجل ان يعصمنا من الخطاء و ازلل في القول والعمل الموفق للسداد والميسر للمراد فهرست الابواب

باب اول در ترصیع باب دوم در تجنیسات باب سیوم
در اشتقاق باب چهارم در اشجاع باب پنجم در مقلوبات باب ششم
در رد العجز علی الصدر باب هفتم در متضاد باب هشتم در اعنات باب نهم
در تضمین المزدوج باب دهم در استعارات باب یازدهم در حسن المطلع
باب دوازدهم فی حسن التخلص باب سیزدهم در حسن المقطع باب چهاردهم
فی حسن المطلب باب پانزدهم فی مراعات النظیر باب شانزدهم فی مدح الموجه
باب هفدهم فی محتمل الضدین باب هجدهم فی تاکید المدح بما یشبه الذم باب
نوزدهم فی الالتفات باب بیستم فی الایهام باب بیست یکم فی التشبیهات
باب بیست ودوم فی سیاقة الاعداد باب بیست وسیوم فی تنسیق الصفات
باب بیست وچهارم فی اعتراض الکلام قبل التمام باب بیست وپنجم فی المتلون
باب بیست وششم فی ارسال المثل باب بیست وهفتم فی ارسال المثلین
باب بیست وهشتم ذوالقافیتین باب بیست ونهم فی تجاهل العارف

باب سی ام فی السوال والجواب باب سی ویکم فی الموشح باب سی ودوم
فی المربع باب سی وسیوم فی المسمط باب سی وچهارم فی الملمع باب سی وپنجم
فی المقطع باب سی وششم فی الموصل باب سی وهفتم فی الحذف باب سی وهشتم
فی الرقطا باب سی ونهم فی الخیفا باب چهلم فی المصحف باب چهل ویکم
فی الترجمة باب چهل ودوم فی المعما باب چهل وسیوم فی اللغز باب چهل وچهارم
فی التضمین باب چهل وپنجم فی الاغراق باب چهل وششم فی الجمع والتعریف
والتقسیم باب چهل وهفتم فی تغییر الخفی والجلی باب چهل وهشتم
فی التنزل باب چهل ونهم فی المردف باب پنجاهم فی الاستدراک باب
پنجاه ویکم فی کلام الجامع باب پنجاه ودوم فی الابداع باب پنجاه وسیوم فی
التعجب باب پنجاه وچهارم فی حسن التعلیل باب پنجاه وپنجم فی المتضاد
باب اول در ترصیع ترصیع بپارسی در نشاندن جواهر وجز وجواهر
بود در چیزی ودر ابواب بلاغت این چنان باشد که دبیر یا شاعر بخشهای

سخن خانه خانه کند وهر لفظی را در برابر او لفظی آورد که بوزن وبحرف روی
او باشد ودر نثر که حرف روی می شود از راه توسع است چه بحقیقت حرف
روی شعر را باشد مثال از قران مجید ان الابرار لفی نعیم وان الفجار لفی جحیم
ومثال دیگر هم از قران مجید ان الینا ایابهم ثم ان علینا حسابهم ومثال از نثر
فصحا من اطاع غضبه اضاع ادبه واسخن پیغمبر عم اللهم اقبل توبتی واغسل حوبتی
ومثال دیگر العاقل یفتخر بالهمم العالیة لا بالرمم البالیة اگر کسی خواهد که خزانه بیابد
پر از مرصعات نثر تازی باید که رسایل ابو الحسن الاسواری رحمة الله علیه بدست
بیارد که جمله مرصع است ومن یک فصل از سخن او بر سبیل نمودار اینجا بیاوریم مثال
الحمد لله الدائم بقاره اللازم قضاره الثاقب برهانه الغالب سلطانه الذی ابد الدین
بعد ما ولت ولاته واستولت عداته وتضعضعت ارکانه وتصعصعت
اعوانه وانقضت کواکبه وانقضب کتائبه وذل وقل مجیره وبعث الجبار ولیث
اللقار وکنه الامال وجه الابطال وقلب الاقام وقلب الاسلام ولباب العلی ونصاب

التقی الداعی الیه صلواة علیه حمد الا یغنی مدده ولا یحصی عدده والیه الرغبة فی الصلوة
علی مجلی الظلمة ومنجی الامة محمد وآله الطیبین الطاهرین مثال از نثر پارسی مادر مرده
را در بر می ضوره وی کرده واز شعر تازی ابو فراس گوید وافعاله بالراغبین کریمة
ولعواله للطالبین نهاب ومثال دیگر غزی گوید انا ظالمی ان خنت سطوة ظالم
بل لایم ان عفت جفوة لایم ومثال دیگر من گویم یا ابا بی النخ الاشم یا ثانی البحر
الخضم انت المقدم فی الهدی انت المعظم فی الامم مغناک للراجی حمی
دراک للاجی حرم اللیث دونک فی الوغا والغیث دونک فی الکرم تلقی
بحضرتک المنی تنفی بعزتک الظلم مثال دیگر از شعر پارسی رودکی گوید کس
فرستاد بسر اندر عیار مرا که مکن یاد بشعر اندر بسیار مرا ومثال دیگر منطق گوید
در سخاوت او نیل را بخیل شمار بر شجاعت او پیل را ذلیل انگار مثال دیگر من گویم
یک قصیده پیکبار مرصع بیت ای منور بتو نجوم جلال وی مقرر بتو رسوم کمال
بوستانیست صدر تو ز نعیم اسمانیست قدر تو ز جلال خدمت تو مقبل دو

حضرت تو متصل اقبال

تیره پیش فضایل تو نجوم خیره پیش شمایل تو شمال در کرامت ترا نبود
نظیر در شهامت ترا نبود همال سکر را از تو منهدم ارکان ملک را از تو منتظم
احوال بخشش تو بیرون شد زبیان کوشش تو فروشد زمقال بزمگاه
تو منبع لذات رزمگاه تو مجمع اموال واین قصیده بس دراز ست از اول
تا اخر مرصع ست و غالب ظن من اینست که پیش از من در عرب و عجم کس
قصیده مرصع نگفته ست **الترصیع مع التجنیس** هر چند صنعت ترصیع در نفس
خویش جای عظیم و پایگاهی رفیع دارد اما چون با او عملی دیگر مثل تجنیس و غیر آن
یار شود پر مایه تر و بلند پایه تر گردد **مثالش از نثر تازی** قد وظبت الدهماء
اعقابهم وخشیت الاعداء اعقابهم **ومثال دیگر** الکؤس فی الراحات والنفوس
فی الراحات **ومثالش از نثر پارسی** یار سرکشته و کار برکشته **ومثالش از شعر تازی**
موصلی کاتب گوید لم نزل نحن فی سد الثغور واصطلام الابطال من وسط
واقتحام الاهوال من وقت حام واقتسام الاموال من وقت سام **وغرض**

ازین قطعه بیت اخرست **ومثالش دیگر از تازی** شعر من گویم جلالک یا فخر
الملوک مساعیا علی منبر المجد المؤثل خاطب فللحظة الکبرا سیبک دافع وللحظة
العذرا سیفک خاطب **وغرض ازین قطعه هم بیت آخرست ومثال از شعر پارسی**
چنین باشد که متکلفان گویند بیارم و کارزار و تو درمانی بیارم و کارزار و
تو درمانی دستار بدست ارم تا بستانی دستار بدست ارم تا بستانی
مثال دیگر از شعر پارسی فغان من همه زان زلف غمزگان که همی بدین زره
پری بدان زره پری **غرض** ازین قطعه مصراع دومست **باب التجنیس**
پارسی جنس گونه باشد و این صنعت چنان باشد که دبیر یا شاعر کلماتی که از گونه
یکدیگر باشند بگفتن یا به نبشتن در نظم یا در نثر بیارد و این صنعت هفت
قسم ست تجنیس **تام** تجنیس **ناقص** تجنیس **زاید** تجنیس **مرکب** تجنیس **مکرر** تجنیس **مطرف**
تجنیس **خط** بیان تجنیس **تام** این صنعت چنان باشد در نظم یا در نثر دو کلمه یا بیشتر
از کلمه آورده شود که در گفتن و نبشتن چون یکدیگر باشند در معنی مختلف و در ایشان

باختلاف حرکات تفاوت نباشد و نقصان نباشد **مثالش از نثر تازی** زایر السلطان
کزایر اللیث **مثالش دیگر** المراة السلیطة حیة تسعی مادامت حیة تسعی **مثال از نثر پارسی**
هر که بسیار خور باشد وانک بسیار خور باشد چندان مخور که زیان دارد
چندان مخور که زیان دارد **ومثالش از تازی** ابو الفتح بستی گوید شماوحی
بنا سام همام فلیس کمثله سام همام **مثالش از شعر پارسی** من گویم ای چراغ
همه بتان ختا دور بودن ز روی تست خطا **ومثال دیگر** شاعر گوید ایا غزال
سرای و غزل سرای بدیع بگیر چنگ بچنگ اندر و غزل بسرای **بیان تجنیس ناقص**
این مجانست که تجنیس تام در اتفاق حروف و لیکن بحرکت مختلف باشد **مثالش**
از نثر تازی جبة البرد جنة البرد وغرض اینجا لفظ بردست کی حرکت یا در یکی ضمه
و در یکی فتحه ست و ناقص ازین جهت خوانند و اگر بحرکت متفق بودندی چنانکه بحروف اند
خود تجنیس تام بودی **و در کلام پیغمبر عم** آمده ست اللهم کما حسنت خلقی فحسن خلقی و معاذ
بن جبل رضی الله عنه گوید الدین ینهدم الدین **ویکی از فصحا گوید** الجولة محکک بر

لا محکک بر **وثعالبی گوید** الصدیق الصدوق اول العقد و واسطة العقد
و در عزتیت باب فراخ و دراز ست و در حد وعد نیاید **مثالش از نثر پارسی**
ای بدر گزین و بشت دست گزین **مثال دیگر** راه گشتن و گرما گشتن **ومثالش**
از شعر تازی من گویم فمولانا کمال الدین مجد انم و منصب عال و عزه وجب جوار
زهر المعالی لجب کثیر طوار عشره **ومثالش از شعر پارسی** قران گوید بیاده چو دشمن
ازاب دولت چو باشی براسب دولت سوارا براسب سعادت سواری
وداری بدست اندرون از سعادت سوارا **بیان تجنیس زاید** این را تجنیس
ذیل نیز خوانند و این صنعت چنان بود که هر دو کلمه متجانس بحروف و حرکات متفق
باشند اما در آخر زیادت باشد **مثالش از نثر تازی** هو حام حامل لاعمال الامور
و کاف کافل لمصالح الجمهور **مثال دیگر** اتا من زمانی فی زمانه ومن اخوانی فی جنانه
ومثالش از نثر پارسی موی سیاه تر از شب و شبه **مثال از شعر تازی** نصر بن الحسن
المرغینانی گوید فدنیاه من خل مواف موافق ومن صاحب واف مصاف مصافق

مثالش از شعر پارسی من گویم درحسرت رخسار توای ریباری از ناله چو نال
گشتم از مویه چو موی **بیان تجنیس مرکب** این صنعت چنان باشد که از دو لفظ
متجانس یکی از مرد و مرکب و این دو گونه بود یکی آنک در لفظ و خط متساویه باشند
و دیگر آنک در لفظ و در خط مختلف این باربستن را علی الخصوص تجنیس مقرون خوانند
مثال مرد و گونه از نثر تازی ان علت دولة کوعاد فضنع الله رایح لو عاد
دیگر گفت سه تجربیک و مطایا الجبل تجری بک **و مثالش** از نثر پارسی من تا زنده ام
در راه مهر تو تا زنده ام **و دیگر** من مرده نیم لیک مرده نیم **مثال از مرد و گونه** شعر
تازی جعلت حدینی لکم سواکا ولم اقصد به احدا سواکا بعثت الیک عودا
من اراک رجاران اعود وان اراکا **و دیگر معروف** کلکم قد اخذ الجام والاجام لنا
ما الذی ضر مدیر الجام لو جاملنا **و مثال دیگر** از مرد و گونه از شعر پارسی قطران گوید
من اندر غم و عناء دید تو کنم با دل خویش داریم شمارا تو از بهر من یکی نه مان یاد ناری
مگر مهربانی نباشد شمارا **بیت دیگر** دل ربای من که داده چهره چون افتاب

افت دلهاست و اندر دیدگان زان آفت آب **بیان تجنیس مکرر** و این را
تجنیس مردد و تجنیس مزدوج نیز خوانند و این صنعت چنان باشد که دبیر یا شاعر
در آخر اسجاع یا در آخر ابیات دو لفظ متجانس بهلوی یکدیگر بیاورد و اگر در صدر لفظ
تجنیس زیادتی باشد روا بود **مثالش از نثر تازی** النبیذ بغیر النغم و بغیر الرسم سم **و**
مثال دیگر من طلب شیا و جد وجد من قرع الباب و لج ولج **و مثالش از شعر تازی**
ابوالفتح بستی گوید ابا العباس لا تحسب بانی لسبی عن حلی الاشعار عار
قلبی طبع کسلسال معین زلال من ذری الاحجار جار اذا اکب الاوراد زیدا
قلبی دبذ من الادوار وار **و مثالش از شعر پارسی** افتاد مراد با دل مکار تو کار
من مانده خجل پیش گلزار تو زار با این همه درد و ستم خون خوار تو خوار
و قطعه از اقصیده ایست ترجیع تا آخر این صنعت نگاه داشته است و مطلعش
اینست **بیت** یافت زر یا دگر بار ابر گوهر بار با **بیان تجنیس مطرف** این
صنعت چنان باشد که دو لفظ متجانس و اسمه حروف متفق بود الا حرف آخر

تجنیس مطرف [illegible]

مثالش از کلام پیغمبر عم الخیل معقود بنواصیها الخیر **و مثالش از نثر فصحا** لفظ در
قصیده و خطه روض نظیر **و مثالش دیگر** کلاجی لا کلاجب **مثال دیگر** الخاین خایف
و مثالش از نثر پارسی دل کریم از آزار آزاد باشد **و مثالش از شعر تازی** ابوبکر
قهستانی گوید تمتع بیوم مسعد النجم مسعف ودع قول لاح منفت النصح معنف
و این قصیده از اول تا آخر آراسته است بدین صنعت و دیگر صنعتها رجوب
و مثال از شعر پارسی معزی گوید از شرار تیغ بوی باد بینا ز اشراب و طعان
ریح بوی خاکسار از اطعام **بیان تجنیس خط** این صنعت را مضارعت و مشاکلت
نیز خوانند و این چنان باشد که دو لفظ آورده شود که در خط متشابه یکدیگر باشد و در
نطق مخالف **مثالش از قران مجید** وهم یحسبون انهم یحسنون صنعا **مثالش**
دیگر والذی هو یطعمنی و یسقین و اذا مرضت فهو یشفین **و مثالش از کلام پیغمبر عم**
ایاکم والمشارة فانها تمیت العزة وتحی العرة و در کتاب شهاب این خبر چنین است
ایاکم ومشارة الناس فانها تدفن العزة وتظهر العرة **و مثال دیگر** هم از کلام رسول عم

علیک بالکاس من الباس **و مثالش از سخن امیر المومنین علی ابن ابی طالب علیه السلام**
قال الجرا و کله کله **و مثالش از سخن فصحا** و این بغایت خوبست و قال بعضهم با میر
المومنین علی عم هذا کلامه غرک عزک فصار قصار ذلک ذلک فاخش فاحش فعلک فعلک
تهدا بهذا **و مثال دیگر** من گویم رب رب غنی غنی سرة شرة نجاة فجاة بعد عشرة عثرة
مثال دیگر نعم الذنب الذئب **مثال دیگر** المجالس احلاها الخلاها **دیگر** کل طوف الیه فران
ولربه قران **و مثالش از نثر پارسی** شب تاریک و ره باریک **مثال از شعر تازی**
نصر بن الحسن گوید یا دار حسن تعفت و بحب تلک المعانی کانما من لفظ و ما لما
من معانی **و مثالی دیگر من گویم** عادا اعلام العلوم عوالیا واصبح اثمان الثنا غوالیا
و مثال دیگر من گویم لقطب الملوک تذل الرقاب ونحو سوا تمیل النفوس عواطفه سابقات
الطلال وانفه سایقات الکوس **و مثالش از شعر پارسی من گویم** در خدمت تو
اسب تاختم وز نعمت تو نرد امانی باختم **و مثال دیگر من گویم** همان خوشتر که نوشی
اندرین مدت می صافی همان بهتر که پوشی اندرین مدت خز ادکن **و مثال دیگر**

که معاویه [illegible] علی قذری غلا قذری [illegible]

در جواب معاویه

شاعر گوید تو چنان مشکین خال ومن چنین مسکین حال باب سوم در الاشتقاق
واین را اقتضاب نیز گویند واین صنعت را بلغا هم از جنس تجنیس شمرند واین چنان
باشد که دبیر یا شاعر در نثر یا در نظم الفاظی آرد که حروف ایشان متقارب ومتجانس
باشد در گفتار وازین گونه در کلام خدا عز وجل ودر اثار واخبار فراوان است ومثالش
از قران فاقم وجهک للدین القیم یا اسفی علی یوسف واسلمت مع سلیمان لله رب
العالمین وجنی الجنتین دان لیریه کیف یواری سواة اخیه قال انی لعملکم من
القالین فروح وریحان وجنة نعیم وان یردک بخیر فلا راد لفضله او اوی الی رکن شدید
اثاقلتم الی الارض ارضیتم بالحیوة الدنیا ومثالش از سخن پیغمبر عم ماعصیة عصت الله و
رسوله ومضر مضرها الله وغفار غفر الله لها مثالش از سخن امیر المومنین علی عم یا حمراء
ویا بیضا احمری وابیضی وغری غیری ومثال از سخن بلغا اللهم سلط علیهم اللطف
والطاعون دیگر له خلق خلق وشان شاین وشیمه مشوم وخیم وخیم مثالش از نثر پارسی
فلان شخص پیکر پیکار زاده ومثالش از شعر تازی شاعر گوید وقاتلتم لم عرکت الهموم

وامرک ممتثل فی الامم فقلت درینی علی غصنی فان الهموم بقدر الهمم ومثال دیگر توقانی
گوید میشار لسا داتها نه هرة لقا الکرام ومار الکروم وسف مستعلی منذ فارقتهم
غمام بجود بمار الغیوم مثال دیگر نصر بن الحسن گوید ان تری الدنیا غارت فهو نحو
السعد غارت فحروف الدهر شتی کلما جارت لجارت ومثال دیگر یزید
گوید در اصمعی ومانت هل انت الامرار اذا صح اصلک من ناسله وللباهلی
علی خبر کتاب لا کله الاکله مثال دیگر از شعر پارسی شاعر گوید نوای تو ای ترک نوا این
در آورده در صبر من نوای رسی کوی خویش ورنه بس را سوای زن که هرگز مبادم زعشقت
رهای روصفت رسیدست شاعر بشعری زنعت گرفتست راوی روای
ومثال دیگر رودکی گوید اگر ت بدره رساند همی بید منیر مبادرت کن وخاموش
مباد چند بیا باب چهارم در اسجاع انواع اسجاع سه است یکی سجع متوازی
خوانند ویکی سجع مطرف وسیوم را سجع متوازی این سجع چنان باشد که در آخر دو قرینه
یا بیشتر کلماتی آورده شود که بوزن وعدد حروف وروی متفق باشند مثالش

از قران مجید فیها سرر مرفوعة واکواب موضوعة مثالش از قول نبی اللهم اعط
منفقا خلفا واعط ممسکا تلفا غرض درین خلفا وتلفا است بوزن وعدد وحروف
وروی متفق اند مثالش از نثر فصحا ابر من البرد فی زمن الورد مثالش از نثر پارسی
گوی باخته واسب تاخته سجع مطرف این صنعت چنان باشد که در آخر دو قرینه یا بیشتر
کلماتی آورده شود که بروی متفق باشد اما بوزن وعدد حروف مختلف مثالش
از قران مجید مالکم لا ترجون لله وقارا وقد خلقکم اطوارا واخر آیات انرا اسجاع نتوان
گفتن فواصل باید گفت در کتاب عز وجل می فرماید که کتاب فصلت ایاته مثال از
نثر بلغا حامه محط الرجال ومخیم الامال وغرض رجال وامال است که هر دو کلمه بحرف
روی یکیست وان لام است بعد از الف متفق اند وبوزن مختلف ووزن رجال
فعالست ووزن امال افعال مثال از نثر پارسی فلان اکرم بسیار است وسر بی
شمار سجع متوازی واین صنعت بنثر مخصوص نیست بلکه در شعر همین توازن
کلمات افتد وانرا شعر موازنه خوانند واین چنان باشد که از اول دو قرینه تا آخر

یا از اول دو مصراع تا آخر کلماتی آورده شود که هر یک نظیر خویش را بوزن موافق
باشند اما بحرف روی مختلف مثال آن از کلام خدای تعالی واتیناهما الکتاب
المستبین وهدیناهما الصراط المستقیم ودر برابر اتیناهما هدیناهما آمده است
وبرابر کتاب صراط ودر برابر المستبین المستقیم وهر یک ازین کلمات نظیر خویش
بوزن موافق است الا ماشاء الله مثال دیگر در کلام خدای تعالی ونمارق مصفوفة
وزرابی مبثوثة ومثال دیگر از شعر بلغا قد اتسع المجال بعد التضایق واتجه المراد
بعد التمانع ومثالش واز شعر تازی ابو بکر قهستانی گوید فما دقت الا ما جفنی متربا
وما نلت الا ظم کفی مطعما مثال دیگر من گویم هو الشمس قدر الملوک کواکب هو البحر
جود او کرام مذانب ومثال از شعر پارسی مسعود سعد گوید شاهی که رخش
او را دولت بود دلیل شاهی که تیغ او را نصرت بود نشان اندر بی کمانش
زه بگسلد یقین اندر دمی یقین بر نکنند کمان وباشد که این موازنه در دو بیت افتد
مثالش من گویم انکه مال خزاین گیتی نیست با جود دست او بسیار

وازین نوع در شعر مسعود سعد در شعر من بسیار است **باب پنجم در مقلوبات**
وازجمله صنعتهای که در نثر و نظم بدیع و غریب دارند و بر قوت طبع و قدرت خاطر دبیر
و شاعر دلالت کند مقلوبت معنی مقلوب بازگونه باشد و انواع بسیار است
اما در این رساله از آن نوع که معروفتر و مشهورتر یاد کنیم مقلوب بعض و مقلوب کل
و مقلوب مجنح مقلوب مستوی اما مقلوب بعض این صنعت چنان باشد که
در نثر یا در نظم دو کلمه یا بیشتر آورده شود که میان ایشان تقدیم و تاخیر در بعضی حروف
باشد نه در همه **مثالش از الفاظ مفرد پارسی** سکره سرکه رنگ نگ **مثال از الفاظ
مفرد تازی** رقیب قریب شارع شاع **مثالش از کلام پیغمبر عم** اللهم استر
عوراتنا و امن روعاتنا **مثالش از سخن خطبا و بلغا** من یرحم یرحم من یحرم یحرم **مثالش
از شعر تازی ابو بکر مراس گوید** فعندی خصب و ادی وعندی رق و رادی **و مثالش
از شعر پارسی من گویم** از آن جادوانه دو چشم سیاه دلم جاودانه عدیل عناست
مقلوب کل و این صنعت چنان باشد که تقدیم و تاخیر در همه حروف کلمه ابدا از اول

تا آخر **و مثال از الفاظ مفرد تازی** سیل لیس تاریخ خیرات **و مثال از تازی**
کفر بحر و جانب رجب **مثالش از الفاظ پارسی** شیر ریش **مثالش از نثر** یارب مارا
ارام ده **مثالش از شعر تازی من گویم** حسامک منه للاحباب فتح ورمحک منه للاعداء
حتف **و مثال از شعر پارسی عنصری گوید** بگنج اندرش ساخته خواسته بجنگ اندرش
لشکر آراسته **مثال دیگر امیر علی نور بکر گوید** میر کاسیاست نیک چابک و برنا
مرحبا بگوید ظریف گوید و زیبا مست انیس کریم و شناسی زود بخوان باسکو
میرکاسینا **مقلوب مجنح** مقلوب مجنح همین مقلوب کل است اما این کلمه که در اشعار
این صنعت نگه داشته اید یکی باول بیت باشد و یکی باخر بیت **مثالش از شعر تازی**
شاعر ساق هذا الشاعر الجنس الا من قلبه قاس ساد حی القوم فالهم علینا جبل داس
و مثالش از پارسی شاعر گوید ابدا بنل مطواعم از آنکه بطبع بنماید زید بیت همای ادبا
و باشد در اواخر مصراع این صنعت نگاه داشته باشند **مثالش گوید** زان دو جادو
نرگس مخمور ما کسی و نار زار و گریان و غریوانم همه روز دراز و این صنعت مجنح را مطعف

نیز خوانند **مقلوب مستوی** این صنعت چنان باشد که در نثر الفاظ مرکب
یا در شعر یک مصراع یا یک بیت چنان افتد که راست بتوان خواند و هم باشگونه
مثالش از قران مجید کل فی فلک و ربک فکبر **و مثالش از نثر تازی** ساکب کاسی
و مثالش از نثر پارسی دارم همه مرا د **مثالش از شعر تازی** و این بغایت خوبست
اراس بادمته لیل لمو وسل لیلهن مدان نهار **امثال دیگر** تم قد بک دعد امنا
ایماد علد کبرق منجم **و مثالش از شعر پارسی شاعر گوید** زیر کاکنگا کر بر دوست را مان
از نثر مثال دیگر امشب در مان و دردم کرم یار رای مرکم درد نامردم شمار **مثال دیگر**
شکر بتر از وی و زارت بر کش **و مثال دیگر** ز نظر آمد رخت حرد ما ز نظر و بطرم
و بطرم و نظر **باب ششم در بیان انواع رد العجز علی الصدر** و از علمهای که زین
و صنعتهای بسندیده در باب بلاغت یکی را رد العجز علی الصدر خوانند و عجز آخر بیت را
گویند و صدر اول بیت را گویند و این را شعرای پارس مطابق و مصدر نیز خوانند
و این صنعت چنان باشد که دبیر یا شاعر باول سخن منثور یا باول بیت لفظی گوید و باخر

همان لفظ باز گوید و این صنعت بر شش نوعست **نوع اول** از رد العجز علی الصدر
این صنعت چنان باشد که آن لفظ که در اول آورده باشد در آخر همان لفظ بعینه
صورة و معنی که هیچ تغیر و تفاوت نباشد باز آرد **مثالش از نثر تازی** طلب ملکهم
فلبس ما طلب و نهب مالهم فوهب ما نهب **مثال دیگر** الحلیة ترک الحلیة **و مثال دیگر**
القتل انفی للقتل **و مثالش از نثر پارسی** گوهر شناس داند قدر گوهر **مثالش از شعر تازی**
للناظرین شاعر گو سکران سکر هوی وسکر مدامة انی یعوق به فتی
سکران نون الهوان من الهوی مسروقة واسیر کل هوی اسیر هوان **و مثال دیگر**
ادیب ترک گوید تمنت سلمی ان موت صبابة واهوان شی عدنا ما تمنت
مثال دیگر شاعر گوید سریع الی این العم یشتم عرضه ولیس الی داع الندی سریع **مثالش
از شعر پارسی** عضایری گوید عصا بر گرفتی نه معجز بود همی اژدها کرد باید
عصا و مراقصیده ست از اول تا آخر این صنعت نگاه داشته ام و اینجا بیت چند
از آن بیارم **مطلع آن** قرار از دل من ربود آن نگار بدان عنبرین طره بی قرار

نکارست و رخسانُ من زخونُ زنجران رخسانُ آن نکار خارست در
سرهای شما دراندوه ان نرکس بپر خار کنار من ازدوست باشد تهی
مراپر شد ازخون دین کنار شمار غم او ندانم ازانک برون شد غم او زحد و شمار
نوع دوم از رد العجز الی الصدر این صنعت هچو پیشین است الا ان لفظ را که باول
کفته شده بود باخر همان باز آورده باشد بصورت اما بمعنی مختلف و این صنعت
بحقیقت تجنیس تام است اما چون دران دو لفظ متجانس یک تصور افتد و یک تعجز از
حساب رد العجز علی الصدر و بدین نامش خوانند و این از نوع پیشین شریف
ترست و بکفتن مشکل تر مثالش از نثر تازی کافر النعمة کالکافر مثالش دیکر
سائل اللئیم یرجع و دمعه سائل و مثال از پارسی دله یافت هرکه دله دله و مثالش از شعر
تازی موصلی کوید یسار من سجیتها المنایا و یمنی من عطیتها الیسار و مثالش دیکر
نصر بن الحسن کوید ذوایب سود کالعناقید ارسلت فمن اجلها میا النفوس
الذوایب مثال دیکر نصر بن الحسن کوید فنشری بحمیل الصبح ذکرطیب النشر ونوی

بسیوق الند بکر اسرف فی النقر وجری فی سری الحمد علی شاکلة البحری و مثال از
شعر پارسی علوی کوید هوای ترا ازان کزیدم بعالم که پاکیزه تر از سرشک هوای
کر آیی و این حال چشم به بینی کنی رحم در وقت دری من کرایی چراکاه من بود
شیرین لبانت چرای تو از من رمیدن چرائی مثال دیکر من کویم مطلع ان ایت
سوار فضلی ای تخم دین و مرسارد زمانه سد عد جاه ترا از فخر سوار بسیار برده
فراوان یمین مادح تو ازان کزین یمین و زان خجسته یسار نکار نامه زخط
تو صحیفه عقل دران نکار خجل کشته خد خط نکار کنار عاطفت تست مارمن فضلا
کر هیچ وقت نکیرد ازان کنار کنار نوع سیوم است از رد العجز علی الصدر و این صنعت
چنان باشد که همان لفظ بعینه صورة و معنی که در عجز بیت خواهد آمد در حشو مطلع اول
بیایند در صدر مثالش از شعر تازی شاعر کوید اما القبور فانها ماقوتة بجوار قبرک
ذا الدیار قبور مثالش دیکر من کویم لقد حاز اقسام الفضائل کلها فامسی وحیدا
فی قبور الفضائل مثال از شعر پارسی شاعر کوید همه عشق او انجمن من همه یکوی او انجمن

مثال دیکر شاعر کوید اکر بت کر جنان بت می نکارد مریادان خجسته دست بنکر
وکر آزر جنان دانست کردن درود از جان من بر جان آزر نوع چهارم از رد العجز
علی الصدر این نوع همچنانست که نوع سیوم الا انک معنی از لفظ که در آخرست
غیر ان باشد که در حشو مثالش از شعر تازی و اذا البلابل افصحت بلغاتها
فانف البلابل بلابل که در مصراع اول است جمع است و بلابل که دیکر در عجز است
جمع بلبله است مثال از شعر پارسی من کویم کریم ابن دله من از فلک جوایز ترا
مرجع بایت دله نوع پنجم از رد العجز علی الصدر و این چنانست که در اول و آخر
معنی متفق اما در صنعت ایشان اندک مایه تفاوت باشد و این نوع بر دو قسم است
یک قسم انک یک لفظ در صدر باشد و یک لفظ در عجز و قسم دیکر انک یک لفظ در حشو
مصراع اول باشد و یک در لفظ عجز مثال قسم اول از قران مجید استغفروا ربکم
انه کان غفارا مثال از شعر تازی شاعر کوید و مت غرما نک لما کبرت و ماکان
من حقها ان تهی و مثالش از شعر پارسی من کویم بیاز روی مرا بی هیچ حجت

زمن مرکز ترا نابوده ازار مثال قسم دوم از قران مجید و لقد استهزئ برسل من
قبلک فحاق بالذین سخروا منهم ما کانوا به یستهزؤن مثال دیکر ویلکم لا تفتروا علی الله
کذبا فیسحتکم بعذاب و قد خاب من افتری مثال دیکر انظر کیف فضلنا بعضهم علی بعض
وللآخرة اکبر درجات و اکبر تفضیلا و مثال دیکر از قول پیغمبر عم من مقته نفسه امنه الله
من مقته و مثال دیکر از شعر تازی ابو تمام دمنی کوید الم بها فقال سلام کم حل عقده
صبره الالما و ما ان شیت من کبر و لکن لقیت من الاحبة ما اسابا و مثال دیکر
ابو الفتح کوید و دو سم این نوع جمعت الا یا غالب الناس بغدوانه انت علی
التحقیق مغلوب تبک اهل الفضل قد ولبی انک منقوض و مقلوب مثال
دیکر از شعر پارسی امیر اکر مرا معزول کردی سرانجام همه عمال عزلست بتوقیع
تو این بودم از غزل ندانستم که توقیع تو عزلست غرض ازین قطعه بیت
اولست مثال دیکر عنصری کوید تا زمان بودست کس بر باد ننشاند و ندست کس
زلف یارم سر شبی بر باد مشک افشان شود نوع ششم از رد العجز علی الصدر

نوع ششم مجانست کرکه نوع نجم الالکه ان دو لفظ در اول و آخر آورده شود از یک کلمه
بعینه مشتق نباشد و در اصل معنی مختلف باشد و این نیز هم دو قسم است مثال قسم
اول از قران مجید قال انی لعملکم من القالین قال که در اول آمده است از قول
مشتق است و معنی آن گفتن باشد و قالین که در آخرست اقلی مشتق و معنی دشمن
داشتن باشد مثالش از شعر تازی سری گوید ضراب ابدعتها فی السماح فلسنا
نری لک فیها ضریبا و مثال شعر پارسی من گویم از عشق آن صنم شب و روز
وایک از ناله کشته ام چون و مثال قسم دوم از قران مجید و اذا انعمنا علی الانسان
اعرض و نأ بجانبه و اذا مسه الشر فذو دعاء عریض و مثال دیگر فنادی فی الظلمات
ان لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین و مثالش از شعر تازی ابو فراس گوید
مخنا بها الخرائب غیر انا اذا جارت مخنا بها الخراب مثال از شعر پارسی عنصری گوید
کرت زمانه ندانند شاید از آنک تو از خدای برحمت زمانه را نظری باب
هفتم در متضاد پارسی صنعت فصیح باشد این صنعت چنان باشد که دبیر یا شاعر

ام ن

در نثر یا در نظم الفاظی آرد که ضد یکدیگر باشد چون حار و بارد و نور و ظلمت و درشت
و نرم و سیاه و سپید و این را خلیل احمد مطابق خوانده است مثال از قران مجید
فاما من اعطی و اتقی و صدق بالحسنی فسنیسره للعسری درینجا اعطی و بخل و تصدیق
و تکذیب و یسر و عسر جمعست و هر یک ازین ضد قرین خویش است مثال دیگر قل اللهم
مالک الملک تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل
من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شیء قدیر تولج اللیل فی النهار و تولج النهار فی اللیل
و تخرج الحی من المیت و تخرج المیت من الحی و ترزق من تشاء بغیر حساب
و مثال دیگر و لکم فی القصاص حیوة یا اولی الالباب و مثال دیگر من یهد الله فهو المهتد
و من یضلله فلا هادی له و ازین نوع در قرآن مجید بسیارست و درین مختصر آوردن
جمله را احتمال نکند مثال از قول پیغمبر عم انکم لتقلون عند الفزع و تکثرون عند
الطمع و مثال دیگر هم از کلام پیغمبر عم روایت میکنند که او را گفتند فلان علم انساب را
نیکو داند فرمود علم لا ینفع و جهل لا یضر و مثالش از سخن امیر المومنین علی عم

ان اعظم الذنوب ما صغر عند صاحبه و مثال دیگر از سخن حسن بصری او را گفتند
افراط میکنی در ترسانیدن خلق گفت من خوفک حتی تبلغ الامن خیر ممن امنک
حتی تبلغ الخوف و مثالش از شعر تازی شاعر گوید رمی الحدثان نسوة آل حرب
بمقدار سمدن له سمودا فرد شعورهن السود بیضا و رد وجوههن البیض سودا
و مثال دیگر متنبی گوید ازورهم و سواد اللیل یشفع لی وانثنی و بیاض الصبح یغری بی
یا رب مسکنة تاطی معتکة و رب وله و ثنی لذات و آوردن چهار طبع
در یک بیت هم ازین نوع است مثالش تازی من گویم و یارا اذا ما حلتها الحر ساعة
ابتها الان بعد طول احیانها جنونی یذکر ما رها نار حسرتی اذا الریح جارتنی بریا
ترابها المت بنفسی منذ فارقت ارضها نوایب تؤذینی الیم عذابها و مثال
دیگر قمری گوید پارسی بدید است عدل و ظلم پنهان مخالف اندک و ناصح فراوان
و مثال دیگر من گویم ولی را وفاق تو سازنده آبی عدو را خلاف تو سوزنده ناری
و مثال دیگر من گویم از آب در خنجر آتش نهیب تو چون باد گشت دشمن ملک تو خاک ار

ومثال

و مثال دیگر مسعود سعد گوید ای سرد و چرخ گرم گشته شیرین و تلخ سرد و چشیده
باب هشتم در اعنات و اعنات در کاری سخت افکندن بود و این صنعت را
نیز لزوم ما لا یلزم خوانند و این چنان بود که دبیر یا شاعر از بهر آرایش سخن چیزی را
تکلف کند که برو لازم و واجب نباشد و سخن بی آن چیز درست لازم بود تمام چنانک
در آخر اسجاع یا در آخر ابیات پیش حرف روی یا ردف حرف را ازیادت بکند و التزام
کند که اگر نکند هیچ زیان ندارد و غرض او ازان آرایش سخن بود چون با کتاب
و عتاب و رقم و بقم که اگر در قوافی با کتاب صواب آید هم روا بود و با رقم علم
آید هم چنین شاید اما نگاه داشتن امثال از تا و از قاف سخن را آراسته تر گرداند
و مثالش از قران مجید فاما الیتیم فلا تقهر و اما السائل فلا تنهر مثال دیگر از قول
پیغمبر عم اللهم بک احاول و بک اصاول مثال دیگر اذا استشاط السلطان
تسلط الشیطان مثال دیگر سرما فی الرجل شح سالع و جبن سالع و ایضا الارواح
جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف و ما تناکر منها اختلف مثال دیگر زر غبا تزدد حبا

ومثالش از سخن کتاب وفصحا وجهه وسیم وفضله جسیم ومثالش از شعر تازی شاعر گوید
یقولون فی البستان للعین لذة وفی الخمر والماء الذی غیر آسن اذا شئت ان
تلقی المحاسن کلها ففی وجه من تهوی فی جمیع المحاسن ومثال دیگر من گویم عرف
الامام الفرد عبد الواسع من کل علم بالاباء الواسع قوم رفیع القدر انه مجد ضروبه
فوق الربیع التاسع سومنهل الامال ابنا المنی یردونه من کل قطر شایع ماضر
من تحمیه حرز بیانه تسعارحدات الزمان اللاسع وابو العلاء المعزی را کتابیست
و هر شعری که در انجا آورده است بالزوم مالایلزم است ومثالش از شعر پارسی سعدی
گوید از بس که در هند و در ایران زده تیغ وز بس که درین مرد و زمین ریخته چون
زین مرد و زمین هرچه گیاه روید تا حشر بیخش همه روپین بود و شاخ طبرخون
ومثال دیگر من گویم سهم تو در زمین کشش سیاه قدر تو بر فلک نهاده قدم ناصح
ملک تو قرین طرب حاسد صدر تو ندیم ندم باب نهم در تضمین مزدوج
واین صنعت چنان باشد که دبیر یا شاعر بعد از ان که حدود اسجاع وقوافی نگاه داشته

باشد و شرایط آن بجای آورده و در اثنای قراین یا در اثنای ابیات دو لفظ مزدوج
یا بیشتر بکار برد مثالش از کلام خدای تعالی وجئتک من سبأ بنبأ یقین ومثالش
از قول پیغمبر علیه السلام المؤمن دعب لعب ومثالش از سخن بلغا فلان زین بعلمه الجم
ومجده الاثم زمانه وفاق بفضله الباهر وحسبه الزاهر اقرانه درین دو قرینه
زمانه واقرانه که باخر هر یک افتاده اند سجع اند و اعتماد قرینها برانست وآن لفظها متفق
الاول وآخر که در اثنای هر دو قرینه افتاده است حرف علمه الجم ومجده الاثم وحرف
فضله الباهر وحسبه الزاهر مزدوج اند واین مزدوج آوردن از جهت زیادت آرایش است
وحدود اسجاع اصلی بدان حاجت نیست مثالش از نثر پارسی فلان بسیرت برگزین
وبعادت پسندیده معروف است وبخدمت کاری دولت وطاعت داری
حضرت موصوف مثالش از شعر تازی در مرثیه کافی الکفات صاحب اسمعیل
بن عباد ابو الفتح بستی گوید مضی صاحب الکافی ولم یبق بعده کریم یروی
الارض فیض غمامه فقدناه لما تم واعتم بالعلی کذاک کخسوف البدر بعد تمامه

غرض لفظ تم واعتم است ازین قطعه مزدوج اند مثال دیگر من گویم یعود رسم الکوب
والنهب فی العلی فهذان وقت اللطف والعنف دابه ففی اللطف ارزاق
العفات مبانة وفی العنف اعمار العداة نهابه غرض ازین بیتها وهب
ونهب ولطف وعنف است که مزدوج اند مثالش از شعر پارسی فرخی گوید چو چین
طره بهم بر شکسته جعد زلفش چو حلقها زره برگره دو زلف دوتا مثال دیگر شاعر گوید
هزاران چنبر از عنبر بروی روز بر بندد مثال دیگر شاعر گوید ز دیبا رکون بید و آبید
زمین گشته زرین و سیمین سمار غرض ازین بیتها پارسی زره و گره و عنبر و چنبر
و بید و سپید است که همه مزدوج اند و در اثنای ابیات افتاده اند باب دهم
در استعاره معنی استعاره چیزی عاریت خواستن باشد واین صنعت چنان بود
که لفظ را معنی باشد حقیقی پس دبیر یا شاعر آن لفظ را از ان معنی نقل کند و بجایگاه
دیگر بر سبیل عاریت کار بندد واین صنعت در همه زبانها هست و بغایت بسیار است
و چون استعاره نباشد و مطبوع بود سخن را از زور و آرایش تمام حاصل شود مثالش

از قرآن مجید واخفض لهما جناح الذل من الرحمة ومثال دیگر واشتعل الراس
شیبا ومثال دیگر فاذاقها الله لباس الجوع والخوف بما کانوا یصنعون ومثالش
از قول پیغمبر علیه السلام الفتنة نائمة لعن الله من ایقظها وفصلیست عمرو بن العاص
بن وایل السهمی را از خطبه در مدح عمر بن الخطاب رضی الله عنه وآن فصل جمله استعارات است
وبغایت خوبست و فصیح و فصل این است ان ابن حنتمة بعجت له الدنیا معاها
والقت الیه افلاذ کبدها ونقت له مخها واطعمته شحمها لجود اسالت
منه شعابها ووقعت فی محافلها فمص منها مصا وقبض منها قبضا وجانب غمرتها
فی ضحضاحها وما ابتلت قدماه ایها الناس قالوا نعم ورحمها الله مثالش از نثر
پارسی و پیران نویسند باید که سایهٔ شفقت بر فلان گسترانند و دامن عفو بر گناهان
او بپوشانند ومثالش از شعر تازی شاعر گوید ومن العجائب ان بیض سیوفنا
تلد المنایا السود وهی ذکور ومثال دیگر انوری گوید وفتیان صدق یصدرون
عن الوغا واذی المنایا دامیات الاظافر فحاجتهم احدا تغنتین من العلی والمنابر

ومثالش از شعر پارسی مسعود سعد گوید محلت راهی فروشد سر که عطارا همی
برآمد دم آخر این دور کار نا قص دوست لکدی زد کمال را محکم شد زسر دم
تهی کنار جهان خاک را برشد منوز شکم مثال دیگر کرد عمل از عنبر معزولی به

باب یازدهم در حسن مطلع این صنعت چنان باشد که شاعر جهد کند
تا اول بیت او را قصیده مصنوع و مطبوع گوید و لفظ لطیف و معنی بدیع آرد و از
کلماتی که بغایت ثقیل باشد احتراز کند چنانکه سمع را از شنیدن آن راحت آید
و طبع را از دریافتن آن نشاطی فزاید مثالش از شعر تازی متنبی گوید المجد عوفی اذا
عوفیت و الکرم وزال عنک الی اعدائک السقم ومثال دیگر مسعود سعد گوید ثق
بالحسام فعهده میمون ابدا و قل للنصر کن فیکون و مرا خواجه امام ابو النصر
بهاء الدین ابو محمد خرقی ادام الله فضله حکایت کرد که شبل الدوله بکرمان رفت بنزدیک
صاحب مکرم ابن العلا و در مدح او قصیده گفت مطلعش این بود دع العیش
تدرع غرض العلا الی ابن العلا و الافلا چون مکرم ابن العلا بوقت انشاء این

یک بیت بشنید شبل الدوله را گفت دست از انشاء باقی این قصیده
بدار پس خدمتکار را بفرمود تا هزار دینار بیاوردند و شبل الدوله داد آنگاه گفت
همه ابیات این قصیده هم چنین است که مطلع هر بیت را جایزه هزار دینار است
و در خزانه چندین زر نیست حسن المطلع را در نشاط خاطر هنرت کریم چندین
اثر است مثالش از شعر پارسی استاد ابو الفرج گوید ترتیب ملک قاعده دین و رسم داد
عبد الحمید احمد و عبد الصمد نهاد مثال دیگر من گویم خدایرا که بتایید آسمان آمد بمقر جلالت
خدایگان مثال دیگر من گویم ای غریو کوس در کوس تو بانگ ارغنون چرخ فام از گرد
جیشت گنبد فیروزه گون مثال دیگر هم من گویم ای لبت گونه شراب گرفته
و عمر تو عادت سراب گرفته مثال دیگر معزی گوید ای تازه تر از برگ گل تازه ببر بر

باب دوازدهم در حسن تخلص این صنعت چنان باشد که شاعر از غزل
یا معنی دیگر که شعر را بدان نسبت کرده باشند بمدح ممدوح آید بوجهی خوبتر و طریقی
پسندیده‌تر و در آن سلامت لفظ و نفاست معنی نگاه دارد و متنبی را درین باب

ید بیضا بوده است مثالش از شعر تازی متنبی گوید نودعهم و البین فینا کانه
قنا ابن ابی الهیجاء فی قلب فیلق مررت بنا بین تربیها فقلت لها من این جانس
هذا الشادن العربا ثم قالت کالمغیث یری لیث الشری و هو من عجل اذا انتسبا
ومثالش از شعر پارسی عنصری گوید گر گلستان بباد خزان زرد شد رواست
اندکی سرخ باشد روی خدایگان و بیشتر تخلصات عنصری نیکوست و او در این
معنی و درین معنی بادست آنرا اسم چنان بوده است که متنبی تازیان را و اعتقاد من
آنست که هیچ کس از عرب و عجم ازین نکوتر است و از کار رسای کمالی بدیعت
رخ تیره سر بریده بگو سار و مشک بار گوید که بوک خامه دستور کشور دم ومثال دیگر
من گویم گرفت دین پژمرده در جدایی تو بسان کف خداوند گوهر فشانی

باب سیزدهم فی حسن المقطع این صنعت چنان باشد که شاعر در بیت آخر از شعر
نیکو گوید و لفظ فصیح و معنی بدیع ختم کند که قریب العهد تر بیتی بسمع شنونده بیت آخر
باشد اگر خوش بود لذات آن بماند و بیتهای سابق هرچند ناخوش بود نسیا منسیا شود

مثالش متنبی گوید قد شرف الله ارضا انت ساکنها و شرف الناس اذ سواک انسانا
ومثالش دیگر عزی گوید بقیت بقاء الدهر یا کهف اهله و هذا دعاء للبریة شامل
مثال دیگر از شعر مسعود سعد تا دید باغ و زاغ را هزار سال بر بیع و خریف زینت جیور
زلف شاه سپرغم و روی سمن چشم بادام دین انگور بالعیدت بجز قی موصوف
بار روزت بفرخی مذکور روز کارت رهی و بخت غلام فلکت بنده و جهان
مامور از ازل دولت تو توقیع تا ابد نعمت ترا منشور تر و تازه خزان
تو چو بهار خرم رواح تو چو بکور و این دعا را که تا فلان باشد تو فلان باشی شعرای
پارسی انرا جای تابید خوانند ومثال دیگر من گویم حبذا صدر تو بی من که تا زد تا کر محضر
نه ممدوح جهان چون تو نه مداح فلک چون من مثال دیگر من گویم پای تو اندر رکاب
عز بخدمت دست زمانه ترا رکاب گرفته

باب چهاردهم فی حسن المطلب این صنعت چنان باشد که شاعر التماس کند در بیت از ممدوح چیزی خواهد اما بوجهی
لطیف و طریقی شریف و در تهذیب الفاظ و معانی بکوشد و شرایط و احترام نگاه دارد

مثالش از شعر تازی متنبی گوید انا المسك سل في الكاس فضل اماله فاني اعين
منذ حين ويشرب درین بیت مرچه از خصایص حسن طلبت جمله حاصل است
هم لفظ و هم معنی تغیر و هم اسلوب غریب الا آنک در تعظیم ممدوح قاصر تر است مثالش
متنبی گوید وفي النفس حاجات وفيك فطانة سكوتي بيان عندها وخطاب
ومثالش دیگر ابو المعالی رازی گوید نوای من همه هجو زمانه باشد همه بکرد دارد و کار
من زمی بنوا چه چیز باشد از آن خوبتر که هست تو زیکدیگر برماند زمانه را و مرا
باب پانزدهم فی مراعات النظیر واین صنعت را استناسب نیز خوانند و
این چنان بود که شاعر در بیت چیزها جمع کند که آن از جنس یکدیگر باشد چون ماه
و مها و آفتاب و تیر و کمان و دل و چشم و گل و لاله مثالش از شعر تازی بحتری گوید
رأي الفوارس لو رايت موافقي والخيل من تحت الفوارس تخط لقرات منها بحط
بد الوغى والبيض للشكل والاسنة للنقط در بیت اول میان موقف حرب
و خیل و فوارس جمع کرده است و همه مناسب اند و نظیر یکدیگر و در بیت دوم قرأت

وخط و شکل و نقط و وغی و بیض و اسنه جمع کرده است و همه متناسب و متقارب اند
و این دو بیت از حد اعجاب بیرون رفته است و در حد اعجاز آمده و مثالش از شعر
پارسی ابو المعالی رازی گوید از مشک همی تیر زند نرگس چشمت زان لاله روی
تو دو ده ساخت ز عنبر و مثال دیگر من گویم خویشتن ستودن رعونت باشد
چون قند مهر تو در دهانم در بست با رغم تو چو لوز بشتم بشکست مر تیر که
از چشم چو بادام تو جست در پسته دلم چو مغز بسته بنشست درین دو بیت
چهار میوه متناسب اند و چهار عضو همچنین و کم شعر بود عرب را یا عجم را که ازین
صنعت خالی اما در درجات حسن تفاوت افتد باب شانزدهم فی مدح
الموجه پارسی دو رویه باشد و این صنعت چنان بود که شاعر ممدوح را بصفات
از صفات حمیده بستاید چنانک صفات دیگر از صفات حمیده او در آن ستایش
ذکر کند و او را بدو وجه مدح حاصل آید مثالش از شعر تازی متنبی گوید نهبت من
الاعمار مالو حويته لهنئت الدنيا بانك خالد و در اول این بیت ممدوح را بشجاعت

و کثرت کشتن اعدا بستوده است و در آخر بگاه بزرگی و شرف گفته است که اگر عمرهاء
دنیا را بدادم تواند روتهنیت کردندی و ابن جنی رحمة الله گفت اگر متنبی سیف
الدوله را جز بدین یک بیت نستودی بسنده است سیف الدوله را فخری که هرگز روزگار
آنرا کهن نگرداند و مثال دیگر او گوید عمر العدو اذا لاقاه في رهج اقل من عمر ما يحوي
اذا وهبا در اول این بیت مدح است بفرط شجاعت و در آخر مدحت بفرط سخاوت
و مثال دیگر او گوید تشرق بجاه بعزته اشراق الفاظه بمعانيها در اول این بیت
مدح است بصباحت و در آخر مدحت بفصاحت مثالش از شعر پارسی من گویم
ز نام تو نتوان آفرین گسست چنانک گسست نتوان از نام دشمنت نفرین
باب هفدهم فی محتمل الضدین و این صنعت را ذو الوجهین نیز گویند
و این چنان باشد که شاعر بیتی گوید و معنی را اعنی مدح و هجو را محتمل باشد مثالش
از شعر تازی حراب الدوله گوید در کتاب خویش سازد کی خیاطی بود عمرو نام
یک چشم یکی از ظرفاء اهل فضل او را گفت اگر مرا قبا دوزی که کس نداند که آن قبا است

یا جبه من ترا بیتی گویم که کس نداند که آن مدحت یا هجو عمرو آن قبا بدوخت
مرد ظریف این بیت را بگفت و بیت اینست خاط لي عمرو قباء ليت عينيه سوا
درین مرد و چشم عمرو را یکسان خواسته است و کس نداند که در بینایی یکسان خواست
یا در کوری و مرد و معنی را محتمل است و مثالش از شعر پارسی معزی گوید
ای بر سر چوبان جهان بر سر جنگ پیش دهنت ذره نماید خرچنگ و مثال
دیگر من گویم روسپی را محتسب داند ردن شاد باش ای روسپی زن محتسب
باب هجدهم فی تأکید المدح بما یشبه الذم این صنعت چنان باشد که دبیر
یا شاعر ستایش چیزی را موکد و مقرر کرده اند تا در مناقب و محامد چیزی بیفزاید بروجهی
که شنونده پندارد که بخواهد نکوهید و از مدح باز خواهد گشت و مثالش از نثر
تازی هم بحار العلم الا انهم جبال الحلم مثالش از نثر پارسی فلان مرد فصیح است الا آنک خطی
نیکو داند مثالش از شعر تازی نابغه ذبیانی گوید ولا عيب فيهم غير ان سيوفهم
بهن فلول من قراع الكتائب مثال دیگر نابغه جعدی گوید فتى كملت اخلاقه غير انه

مثال دیگر بدیع همدانی گوید واین بیت در صنعت بغایت بدیع است و من
این بیت را بلخ در پیش غزی شاعر بخواندم یاد گرفت ویک هفته در زیارت
در برابر آن بود که مثل آن بگوید عاقبت الامر بعجز اعتراف کرد و گفت هرگز کسی پیش
از بدیع این چنین بیت نگفته است وبعد از و نخواهد گفت و بیت اینست
هو البدر الا انه البحر زاخرا سوی انه الضرغام لکنه الوبل مثالش از شعر پارسی قمری گوید
همی بعز تو تا زنند دوستان لیکن بی نظیری تو دشمنان و هند اقرار مثال دیگر دقیقی گوید
بزلف کج ولکن قد و قامت راست بتن درست ولکن بچشمکان بیمار مثال
دیگر من گویم ترا پیشه عدل است لیکن بجود کند دست تو بر خزاین ستم
باب نوزدهم در التفات واین صنعت بنزدیک بعض از اهل علم
چنان است که در مخاطبه مجا بمغایبه رفتن باشد یا از مغایبه بمخاطبه رفتن باشد و هر دو
گونه در قران مجید هست اما از مخاطبه بمغایبه رفتن اینست چنانک حتی اذا کنتم فی
الفلک وجرین بهم واز مغایبه بمخاطبه رفتن چنانک مالک یوم الدین ایاک نعبد و ایاک

نستعین واگر مغایبه بتکلف رفته باشد همین است قال عز من قائل الله الذی
ارسل الریاح فتثیر سحابا فسقناه وبعضی دیگر گفته اند که التفات آن باشد که دبیر یا شاعر
معنی عام بگوید پس بر عقب او بوجه دعا یا بوجهی دیگر بدان معنی تمام کردن التفات کند اما بیچ
لفظ و اما بکنایه مثالش از قران مجید قل جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل کان زهوقا
مثالش از سخن فصحا قصم الفقر ظهری والفقر من قاصمات الظهر مثالش از نثر پارسی
بیکی باید کرد در جهان چیست به از نیکی مثالش از شعر تازی جریری گوید اذا بدت الخیام
بذی طلوح سقیت الغیث ایتها الخیام وتنسی یوم تصقل عارضیها بفرع بشامة
سقی البشام ورد درین دو بیت التفات است مثالش دیگر ابو تمام طایی گوید واحدتم
من بعد اتهام دارکم فیا دمع انجدنی علی ساکنی نجد مثال دیگر جریری گوید طرب الحمام
بذی الاراک فشاقنی لازلت فی علل وایک ناضر مثالش از شعر پارسی ما را جگر بتیر
فراق تو خسته شد ای صبر بر فراق بتان نیک جوشنی مثال دیگر شاعر گوید کاشکی من
از تو برستمی بسلامت ای فسوسا کجا توانم رستن باب بیستم در ایهام پارسی ایهام

بکلان افکندن بود واین صنعت را تخییل نیز خوانند واین چنان بود که دبیر یا شاعر
در نثر یا در نظم الفاظی بکار برد که آن الفاظ را دو معنی باشد یکی معنی قریب معنی غریب
چون سامع آن الفاظ شنود حالی خاطر بمعنی قریب رود و مراد او خود از آن الفاظ
معنی غریب باشد مثالش از نثر تازی جریری در مقامات آورده است لم یزل اهلی و بعلی
یحلون الصدر ویسرون القلب ویمطون الظهر ویولون الید فلما اردی الدهر الاعضاد
وفجع بالجوارح والاکباد وانقلب ظهرا لبطن ونبا الناظر وجفا الحاجب وذهبت
العین وفقدت الراحة وصلد الزند ووهنت الیمین وبانت المرافق ولم یبق
لنا ثنیة ولا ناب این همه اسمها که درین فصل است چون سامع بشنود پندارد اعضاء
جوارح حیوانست و مراد و مقصود چیزهای دیگر است مثالش از نثر پارسی حکایت
کنند که ابو علی سینا در بازار نشسته بود روستایی بر گذشت بره بهاری بر دوش
گرفته ابو علی پرسید که این بره بچند روستایی گفت بیک دینار ابو علی گفت بره اینجا
بگذار ساعتی دیگر باز آی تا بهایش برسانم روستایی ابو علی را بشناخت گفت حکیمی عالمی

چرا باید که تو این قدر بدانی که بره در مقابله ترازو باشد یا بها بر سنجی بره بخانه نبری ابو علی را
آن احسن جواب روستایی خوش آمد و عجب داشت او را اضعاف آنچه بهای بره بود
داد اکنون در کمال لطافت این سخن بباید نگریست حالی خاطر مردم به بره رود که جانورست
و ترازوی که بدان زر و سیم سنجند و مراد روستایی برج حمل و برج میزان چو این هر دو برج
در فلک برابر یکدیگر اند و تا ذم گفته است از حسن علم حکما و لایق بحال ابو علی و مثالش
از شعر تازی ابو علی مقری گوید اذا صدق الجد افتری العم للفتی فضایل لا تذری
وان کذبت الخال هر که که الفاظ جد و عم و خال که درین بیت است بشنود پندارد که
والد اقارب است و خال انگ مراد چیزهای دیگر است مثالش دیگر شاعر گوید رمتنی
بسهم ریشه الکحل لم یضر ظواهر جلدی وهو فی القلب جارح رمی الله فی عینی بثینة بالقذی
وفی الغر من انیابها بالقوادح غرض ازین قطعه الفاظ بیت روم است و مراد از عین
و ناب و قادح نه این معانی معروفست که باعضا تعلق دارد بلکه چیزهای دیگر است مثال
دیگر مسعود سعد سلمان گوید ولیلٍ کان الشمس ضلت ممرها ولیس لها نحو المشارق مرجع

نظرت الیه والظلام کام علی العین غربان من الجو وقع فقلت لقلبی طال لیلی ولیس
من الهم منجاة وفی الصبر مفزع اری ذنب السرحان فی الجو ساطعا فهل ممکن ان
الغزالة تطلع غرض ازین قطعه بیت آخرست چه هر که لفظ ذنب سرحان وغزاله
بشنود حالی خاطرش بدم گرگ وآهو بر رود ومراد ازین چیزی دیگرست مثال دیگر
انی رایت عجیبا فی محالکم شیخا وجاریة فی بطن عصفور از شعر پارسی من قاضی
بیپاری جستم او بزرگی نمود وادیمین هر که بیپار و یمین بشنود پنداشد که دست
چپ و راست و شاعر خود از یپار خوشه خواسته است واز یمین سوگند مثال دیگر
ای سرو بلند پیش بالای تو پست در شاخ آویخته ام برگ مست مردم پنداشد
که درخت میخواهد او خود از برگ خواسته میخواهد که آن عدت و سازست ومن وقتی
بتر مد بودم انباری شاعر پیوسته پیش من بودی و هرچه بگفتی بر من عرض کردی واز
صلاح و فلاح آن بپرسیدی روزی در بازار بسری طباخ برو بگذشت واورا چشم خوش
آمد این بیت بگفت آن کودک طباخ چندان نان مارا بپی همی ندهد و مهمان

حالی

حالی بیامد و با من گفت واز من نام این صنعت بپرسید اورا بیاموختم غرض
لب است که چون مردم بشنوند پندارند که از آن لب نان خواسته است که او اولب
کودک بوده است وانباری را امثال این لطائف بسیارست از راه طبع نه از راه علم
باب بیست ویکم در تشبیهات وانواع آن بپارسی تشبیه مانند کردن واین
صنعت چنان بود که دبیر یا شاعر چیزی را بچیزی مانند کنند در صنعت آن صفات را
مشتبه خوانند وآن چیز را که بدان کنند مشبه به خوانند و در صنعت تشبیه نیکوتر و پسندیده تر
آن بود که اگر عکس کرده شود و مشبه به را بمشبه مانند کرده آید درست باشد و معنی راست
و تشبیه صواب چون تشبیه زلف بشب که اگر شب را بزلف تشبیه کنند هم نیکو بود
همچون تشبیه هلال بنعل است که اگر نعل اسب را بهلال تشبیه کنند هم نیکو بود واگر در کمال
حسن بدین درجه ممکن نگردد باری باید که چنانکه مشبه موجود باشد حاصل در اعیان مشبه
به نیز موجود باشد حاصل در اعیان والبته نیکو و پسندیده نیست آنچه جماعت از شعرا
کرده اند و می کنند چیزی را تشبیه کردن بچیزی که در خیال و وهم موجود باشد نه در اعیان

چنانک انگشت افروخته بدریای مشکین که موج او زرین بود تشبیه کنند و هر گز نه دریای
مشکین موجودست در اعیان و نه موج زرین واصل روزگار از قلت معرفت تشبیهات
از دنی مفتون شده اند و معجب شده اند و در شعر امه تشبیهات ازین جنس است
واز این باب بهیچ جای بکار نباید واین باب تشبیه را در کتب شعر و صنعت آن
هفت قسم است آورده اند تشبیه مطلق تشبیه مشروط تشبیه کنایه
تشبیه تسویت تشبیه عکس تشبیه اضمار تشبیه تفضیل بیان تشبیه مطلق
این صنعت چنان باشد که دبیر یا شاعر چیزی را بچیز مانند کنند باداة تشبیه بی شرط
و عکس و تفضیل و غیر آن واداة تشبیه در عربیت کاف ومثل ونحو هرچه بدین
نزدیکست ودر پارسی چون است ومانند و گوی و پنداری وآنچه بدین ماند مثالش
از قرآن مجید والذین کفروا اعمالهم کسراب بقیعة یحسبه الظمآن ماء حتی اذا جاءه لم
یجده شیئا مثال دیگر از قرآن مثل الذین کفروا بربهم اعمالهم کرماد اشتدت به الریح
فی یوم عاصف لا یقدرون علی شیء مما کسبوا مثال دیگر از قرآن والقمر قدرناه منازل

ح

حتی عاد کالعرجون القدیم مثال دیگر وله الجوار المنشآت فی البحر کالاعلام ومثال دیگر
کانهم اعجاز نخل خاویة فهل تری لهم من باقیة مثال دیگر مثل الذین اتخذوا من دون
الله اولیاء کمثل العنکبوت اتخذت بیتا وان اوهن البیوت لبیت العنکبوت
لو کانوا یعلمون صاحب اشتقاق علی بن موسی در اعجاز قرآن کتاب ساخته است
و در آنجا جمله تشبیهات که در قرآن مجید است بیاورده است و بر دقائق حسن و غوامض
آن تنبیه کرده واین قدر که آورده شد این مختصر را تمام است ومثال دیگر از کلام
رسول علیه السلام اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم ومثال دیگر الناس سواء کاسنان
المشط ومثالش از سخن مترسلان هو کاللیث یوم جداله وکالغیث وقت نواله
او جههم کالبدور الزاهرة واکفهم کالبحور الزاخرة واین بابی فراخ است و در تازی
و پارسی نهایت ندارد از شعر تازیان بحتری گوید کانما تبسم عن لولؤ منضد او برد
او اقاح اسمعیل بن عباد گوید در تشبیه بعضی از دوستان بدو فرستاده اند انتهی بالامس
ابیاته تعلل روحی بروح الجنان کبرد الشراب و برد الشباب وظل الامان و نیل
جام جوان
الندم

الامانی وعهدا الصبا ونسیم الصبا وصفو الدنان ورجع القیان مثال دیگر
ابن عثمان خالدی گوید ولیلة لیلاء فی اللون کلون المفرق کانما نجومها من غرب
ومشرد راسم منثور علی بساط ازرق مثال دیگر امام ابو المعالی بن شامفود
گوید دفت الی الفم کاسها کالشمس قبلها القمر ومثالش از شعر پارسی بیار آن
می که پنداری روان یاقوت نابستی وباجوف برجوف برکشیده تیغ پیش آفتابستی
مثال دیگر عمیق گوید جهان چو چشم نگاران خرگهی گهی جو از خمار شبانه نشاط جوب
مثال دیگر استاد ابو الفرج گوید شاخ امرود گویی وامرود دسته وکربای طنبورست
مثال دیگر رمح وحسام تو چو قلم بدسگالرا سینه شکافد وگردن همی زند تشبیه مشروط
واین صنعت چنان باشد که دبیر یا شاعر چیزی بچیزی مانند کند بشرط وگوید اگر
چنان بودی چنین بودی مثالش از نثر تازی لا اشبه وجه مولانا ایده الله الا بالعید لو کان
العید تبقی میامنه وتدوم محاسنه مثال دیگر هو کالبدر فی ارتفاع قدره وکالبحر فی
اتساع صدره لو ان البحر لا یتغیر ماؤه والبدر لا ینقص ضیاؤه مثالش از نثر پارسی

فلان

فلان چون شیرست اگر عقل دارد وچون ابرست اگر گوهر دارد مثالش از شعر پارسی
بماه سرو از انت نمی کنم تشبیه که این سخن نزد عاقلان خطا باشد توی چو ماه
اگر ماه را کله بودی توی چو سرو اگر سرو اقبا باشد مثال دیگر از شعر تازی عزماته
مثل النجوم ثواقبا لو لم یکن للثاقبات افول مثال دیگر از شعر پارسی عمیق گوید
اگر موری سخن گوید وگر موری روان دارد من آن مورم سخن گویم من آن مویم که جان
دارد بیان تشبیه کنایت این صنعت چنان باشد که دبیر یا شاعر از مشبه کنایت
کند بلفظ مشبه به بی ادات تشبیه مثالش از نثر تازی در صنعت قصیده عرضت
علی تلک المغادة الحسنا والجریدة العذراء مثال دیگر از نثر تازی در صنعت نامه
شاهدت من مساقط کلامه ومقاطر اقلامه روضات حزن بل جنات عدن
مثال دیگر هم درین معنی اجتبنی عقود دره وعقد سحره مثالش از نثر پارسی چنانکه
خاکیان وواصفان عجم گویند فلان در رزمگاه امد وبر سر شیری نشسته وسم گرفته از
زبرجد جزع ظاهر می کرد واز نیلوفر ارغوان پیدا می آورد ومراد فصل تشبیهست بشرزه

شیر ونیزه بگرزه مار وسم اسب بزبرجد وغبار بجزع وتیغ بنیلوفر وخون وجان
اعدا بارغوان لیکن ازین جمله ادات تشبیه بیفکنده است واز مشبه بمشبه به کفایت
کرده مثالش از شعر تازی متنبی گوید بدت قمرا ومالت خوط بان وفاحت عنبرا ورنت
غزالا مثال دیگر ابو الفرج وواوا گوید قلن لقد فتکت فیا لو اخطها کم ذا ما القیتک الحب
من قود فامطرت لؤلؤا من نرجس وسقت وردا وعضت علی العناب بالبرد
مثالش از شعر پارسی عنصری گوید در زلف گاه بر ماه دو هفته مشک آری بدید
گاه مر خورشید را در غاشیه پنهان کنی که زره پوشی وگه زره زنی بر ارغوان خویشتن
که زره سازی وگه چوگان کنی مثال دیگر معزی گوید ای تازه تر از برگ گل تازه ببر بر
پرورده تر از خازن فردوس ببر بر عناب شکربار تو هر گه که بخندد شاید که بخندد
بعناب شکر بر ومراد ازین بیت دوم است ومثال دیگر ابو العلای بستی گوید
همی گریست وهمی نرگس ژاله کداخت بزرگ لاله بکداخته نهفته زو بسر بیان تشبیه
تسویت واین صنعت چنان باشد که شاعر یک صفت از صفات معشوق بگیرد

ومردرا

ومردو را بیک دیگر مانند کند هم ازان قبیل باشد مثالش از شعر تازی من گویم صدغ
الحبیب وحالی کلاهما تغور فی صفار واد معی کاللالی مثال دیگر ابو الفرج وواوا گوید
یک نقطه ای از دل من واز دهان تو یک موی خیز دار تن من واز میان تو مثال
دیگر من گویم درست در دهانت وتیمار من نهاد در دین من آنچ در دهان تست
وبدین صنعت نزدیکست قول فرخی گفتم ز دل خویش دهان سازمت ای ماه
گفتا نتوان ساخت ز یک نقطه دهانی گفتم ز تن خویش میان سازمت
ای دوست گفتا نتوان ساخت ز یک موی میانی وهم از توابع این صنعت است
این دو بیت که من گویم تابنده چو ماه آسمانی کرده تن چو چرخ اسمانم
در حسن چو نقش پرنیانی در ضعف چو تار پرنیانم بیان تشبیه عکس واین
صنعت چنان باشد که دبیر یا شاعر دو چیز را بگیرد واین را بدان مانند کند و
آنرا بدین چنان که یکی از کتاب نوید فکم درهم اهرقناه فی البر وشخص اغرقناه
فی البحر فاصبح السیر بجرا بدمائهم والبحر برا باشلائهم ومثالش از نثر پارسی

جمع شلو وهو العضو من الاعضاء ۲۴

چنانک خاکیان وفا نکویان کویند فلک از کرد ستوران چون زمین تیره شد
وزمین از حمله دلیران چون فلک بی آرام کشت مثالش از شعر تازی صاحب
اسمعیل بن عباد کوید رق الزجاج ورقت الخمر فتشاکلا فتشابها الامر
فکانه خمر ولا قدح وکانما قدح ولا خمر مثالش قاضی سروی کوید الراح مثل الماء
فی کاساتها والماء مثل الراح فی الغدران وامام ابو المعالی نیسابوری را قطعه
ست در صنعت خروس و همه بیتهای این قطعه نادرست و عجیب و در آخر این قطعه
یک بیت که در این صنعت ست و قطعه این ست ماوحوش انا رت
فی الرضا خمر العیون تردی کل رداء مذهب غیر مصون تتقی القرن اذا دارت
رحی الحرب الزبون بقرون من شفاة وشفاة من قرون مثال دیگر از شعر
پارسی من کویم بشت زمین چو روی فلک کشت از صلاح روی فلک چو پشت
زمین کشت از غبار از سم مرکبان شد مانند غول کوه واز شخص کشتکان شد
مانند کوه غار مثال دیگر عنصری کوید از سم ستوران و کرد سیاه زمین ماه و روی

زمین روی ماه بیان تشبیه اضمار این صنعت چنان باشد که شاعر چیزی را بچیز
مانند کند اما بظاهر چنان نماید که مقصود من چیزی دیگر ست ازین تشبیه و در ضمیر
خود مقصود این تشبیه بود مثالش از شعر تازی متنبی کوید ومن کنت بحرا له یا علی
ولم یقبل الدر الا کبارا درظاهر این بیت چنان نمودست که مقصود طلب یمین است
و در ضمیر ا تشبیه ممدوح ست به بحر مثال دیگر من کویم از شعر تازی بدین نوع ان کان
وجهک شمعا فما لجسمی یذوب درظاهر این بیت مقصود تعجب نمودن ست از کداخته
شدن خویش و مراد تشبیه روی معشوق ست مثال دیگر هم من کویم وافرع امانی بفیض
یمینه وسل تجدب الافاق والغیث ماطل مثالش از شعر پارسی سحبک کوید کر انکبین
آب سخن تو چرا ست تلخ ولا با سمین بر تو بدل چون که آهنی مثال دیگر معزی کوید کر نور
مه و روشنی شمع تراست این کاسه و سوزش من چرا ست کر شمع توی مرا چرا
باید سوخت ور ماه توی مرا چرا باید کاست بیان تشبیه تفضیل این صنعت
چنان باشد که شاعر یاد بیر چیزی را بچیزی مانند کند و مشبه را بر مشبه به تفضیل نهد

مثالش من کویم حسبت جماله بدرا مضیئا واین البدر من هذا الجمال مثال دیگر
ابو فراس کوید من قاس جدواک بالغمام فما انصف فی الحکم بین شکلین
انت اذا جدت ضاحک ابدا وهو اذا جاد دامع العینین مثال از شعر فارسی
فرخی کوید بقد کفتی سروست در میان قبا بروی کفتی ماه ست نهاده بر کلاه
جو ماه بود و جو سرو نه ماه بود و نه سرو کمر ببندد سرو و کله ندارد ماه مثالش از شعر
مسعود سعد سلمان کوید طاهر ثقة ملک سپهرست و جهانست نی راست
نکفتم کر نه اینست و نه آنست نی نی نه سپهرست که خورشید سپهرست نی نی نه
جهانست که اقبال جهانست باب بیست و دوم در سیاقة الاعداد
این صنعت چنان باشد که دبیر یا شاعر در نثر یا در نظم علادی را از اسما مفرد بر یک
نسق براند و هر یک ازان اسما بنفس خویش معنی دار بود و نام چیزی دیگر و اکر با این
صنعت یا تجنیس یا تضاد یا صنعتی دیگر یار شود کزین تو باشد و پسندیده تر
مثالش از نثر تازی با صنعت تضاد و بجمع دفعنا الیه و وضعنا فی یدیه زمان الحل

والعقد والقبول والرد والامر والنهی والاثبات والنفی والبسط والقبض والنقض
والهدم والبناء والمنع والاعطاء مثالش از نثر پارسی با این صنعت بنده را تن و
جان و خان و مان و زن و فرزند و خویش و پیوند فدای خداوندست مثال دیگر با ازدواج
فلان در علم و عمل و نسب و حسب و رشاد و سداد و سدایت و کفایت و بدین تصور نادره
زمان و واسطهٔ عقد اقرانست مثالش از شعر تازی متنبی کوید فالخیل واللیل والبیداء
تعرفنی والطعن والضرب والقرطاس والقلم مثالش از شعر پارسی زینبی کوید
جای زند او خیمه کر انجا نرسد دیو جای برد او لشکر کانجا نخزد مار اسب و کمر و تیغ بدو
کیرد قیمت تخت و سپه و تاج بدو یابد مقدار باب بیست و سیوم در تنسیق
این صنعت چنان باشد که دبیر یا شاعر یک چیز را بچند نام یا بچند صنعت بر توالی
یاد کند مثالش از قران مجید هو الله الذی لا اله الا هو الملک القدوس السلام المؤمن
المهیمن العزیز الجبار المتکبر الخالق الجبار سبحان الله عما یشرکون هو الله الخالق البارئ
المصور و مثال دیگر یا ایها النبی انا ارسلناک شاهدا و مبشرا و نذیرا وداعیا الی الله

بادنه وسرلجا منيرا مثال دیگر در حق ولید مغیره در دم فاقطع کل حلاف مهین
همّاز مشاء بنمیم مناع للخیر معتد اثیم عتل بعد ذلک زنیم مثالش از قول پیغامبر علیه السلام
الا اخبرکم باحبکم الی واقربکم منی مجالس یوم القیامة احاسنکم اخلاقا الموطئون اکنافا الذین یألفون
ویؤلفون الا اخبرکم بابغضکم الی وابعدکم منی مجالس یوم القیامة اساؤکم اخلاقا الثرثارون
المتفیهقون مثالش از نثر دبیران تازی هو حسن السیرة ونقی السریرة وطیب الاعراق
کریم الاخلاق طاهر النسب زاهر الحسب حمید الشمائل کثیر الفضائل مثالش از نثر پارسی
فلان راست گفتار و نیکو کردار است و کوتاه دست و خویشتن دار و مثالش
از شعر تازی عباس بن عبد المطلب رضی الله عنه گوید در مدح رسول علیه السلام وابیض یستقی
الغمام بوجهه ثمال الیتامی عصمة للارامل مثالش از شعر تازی شاعر گوید بیض الوجوه
کریمة احسابهم شم الانوف من الطراز الاول مثالش از شعر پارسی عنصری گوید
شاه گیتی خسرو لشکرشکن سایهٔ یزدان شه کشورستان مثال دیگر هم او گوید
پیش آن سپه کوه سان پیل صفت سپهر تاختن مار زهر مور شمار

مثال دیگر مسعود سعد گوید بیار آن بادپای کوه پیکر زمین کوب ره انجام
تک آور مثال دیگر همو راست جهان گیر شاهی عدوبند شاه صف آرای گردی
سپه کش سواری باب بیست و چهارم در اعتراض الکلام قبل التمام
این عمل را ارباب صناعت حشو نیز خوانند و این چنان باشد که شاعر در بیت معنی
آغاز کند و پیش از آنکه آن معنی تمام شود سجعی در میان بگوید و تمام کردن معنی باز
گیرد و این حشو بر سه نوع است حشو قبیح و حشو متوسط و حشو ملیح بیان حشو
قبیح و این چنان باشد که آوردن لفظ زاید پس ناچار بود و بیت را تباه کند
مثالش از شعر تازی شاعر گوید واورثنی صد صداع الراس والقلقا لفظ راس
زیادت است و سکنی چه صداع بجز سر را نباشد مثالش از شعر پارسی از پس که
بار منت تو بر تنم نشست در زیر منت تو نهان و سترم لفظ نهان درین
بیت زیادت است که آب شعر برده است چه نهان و ستر هر دو یک معنی است
و بدین تکرار نا واجب هیچ حاجت نیست و حشو متوسط چنان که آوردن لفظ

زائد و ناآورده یکسان بود نه آوردن مستحسن بغایت بود و نه ناآوردن مستقبح
بغایت بود مثالش از شعر تازی من گویم وانت لعمر الجد اشرف من خوی
علی رغم اناف العدی قصب المجد درین بیت لفظ لعمر الجد حشو متوسط است و مثالش
از شعر پارسی زهجر روی تو ای دلربای سیمین تن دلم ندیم ندم شد تنم عدیل عنا
لفظ دلربا سیمین تن حشو متوسط است بیان حشو ملیح و آن چنان باشد که آوردن
لفظ زاید بیت را بیاراید و سخن را حسن و رونق بیفزاید مثالش از شعر تازی
شاعر ان الثمانین وبلغتها قد احوجت سمعی الی ترجمان لفظ وبلغتها
حشویست که از قصیده است مثال دیگر کثیر گوید لو ان الباخلین وانت منهم
رأوک تعلموا منک المطالا و انت منهم درین بیت حشو ملیح است مثال دیگر نابغه جعدی گوید
الا زعمت بنو سعد بانی وقد کذبوا کبیر السن فانی لفظ و قد کذبوا حشو ملیح است
مثال دیگر من گویم از شعر پارسی خیالات بنقش بر تنش بادا منازل ارواح گرفته
لفظ بر تنش حشو ملیح است مثال دیگر من گویم در محنت این زمانهٔ بی فریاد دور از تو

جانم که بد اندیش تو باد لفظ دور از تو حشو ملیح است باب بیست
و پنجم در متلون این صنعت چنان باشد که شاعر بیتی گوید که آن را بدو وزن یا بیشتر
بتوان خواندن مثالش از شعر تازی من گویم انما الدنیا فدار داره وبنو الدنیا
فدار سره اگر لفظ فدارا بفتح فا خوانی مقصور در هر دو مصراع بیت بحر مدید باشد
و تقطیعش چنین باشد که فاعلاتن فاعلن فاعلاتن فاعلن مرتین اگر لفظ فدارا
بکسر فا خوانی ممدود بیت از بحر رمل باشد و تقطیعش چنین باشد که فاعلاتن فاعلاتن
فاعلاتن و مثالش از شعر پارسی شاعر گوید ای بت سنگین دل سیمین قفا
ای لب تو رحمت و غمزه بلا درین بیت اگر سین سنگین و سیمین و تا تو و
غین غمزه را مخفف خوانی بیت از بحر سریع باشد و تقطیعش چنین باشد که مفتعلن مفتعلن
مفتعلن فاعلن مستفعلن مفعولات مستفعلن مرتین و اگر این چهار حرف را
مشدد خوانی بیت از بحر رمل باشد و تقطیعش چنین باشد که فاعلاتن فاعلاتن
فاعلن و مرا قصیده ایست متلون چند بیت از آن اینست ای در تو مقصد اهل هنر

بود ترا جانم بکمند

منزم از حلق تو جبل فساد منتظم از نطق تو عقده سنر خدمت پیشه سر کام کر
حضرت تو کعبه سرنامور چون این قصیده را مخفف خوانی از بحر سریع باشد چنانک
مستفعلن مستفعلن فاعلن و اگر مشدد خوانی بحر رمل باشد چنانک فاعلاتن
فاعلاتن فاعلاتن واحد مستوی مختصری ساخته است و خود رشید از شرح کرده و
نامش کنز الغرائب نهاده و جمله آن مختصر از ابیات متلون است و در اینجا بیت
آورده است و زن نتواند خواند اما این موضع را این قدر آورده شد تمام است
باب بیست و ششم در ارسال المثل این صنعت چنان باشد که شاعر
در بیت یک امثال آورد و مثالش از شعر تازی ابو فراس گوید تهون علینا
فی المعالی نفوسنا ومن خطب الحسناء لم یغلها المهر مثال دیگر متنبی گوید وحید من
الخلان فی کل بلدة اذا عظم المطلوب قل المساعد تبکی علیهن البطاریق
فی الدجی وهن لدینا ملقیات کواسد بذا قضت الایام ما بین اهلها
مصائب قوم عند قوم فوائد مثال دیگر من گویم تجبر نا من طرقة لحظاته وسل فی الوکی

من لا یجیز السحر اری منه جرامضر مافی نحی وکل مسلم فی جوانحه جمر لین عیل فی الاحزان
صبری کله وفی ای قلب یجمع العشق والتر مثالش از شعر پارسی ابو العلا رازی گوید
نادین روزکارم از آن رسم دان نهم آری بروزکار شود مرد رسم دان مثال دیگر
مسعود سعد گوید در داو حسرتا که مرا چرخ دزد وار بی آلت سلاح بزد راه کاروان
چون دولت نمود مرا مجتبی فزود می کردن ای شگفت نبود دست کردان
مثال دیگر من گویم عالم از بهر تو بنماید خداوند هنر حادثات بحر غواص از پی گوهر شد
باب بیست و هفتم در ارسال المثلین این صنعت چنان باشد که شاعر در یک
بیت دو مثل آرد مثالش از شعر تازی لبید گوید الا کل شیء ما خلا الله باطل وکل
نعیم لا محالة زائل مثال دیگر ابو فراس گوید ومن لم یوق الله فهو مضیع ومن لم یعز
الله فهو ذلیل مثال دیگر متنبی گوید اعز مکان فی الدنیا سرج سابح وخیر جلیس فی الزمان
کتاب مثال دیگر هم او گوید وکل فتی یعلی الجمیل محبب وکل مکان ینبت العز طیب
مثالش از شعر پارسی عنصری گوید چنین نماید شمشیر خسروان آثار چنین کنند بزرگان

مثال دیگر ابو الفتح بستی گوید نه هر که تیغی دارد بحرب باید رفت نه هر که دارد پازهر
زهر باید خورد مثال دیگر من گویم لولوچه قدر دارد اندر میان بحر گوهر چه قیمت
آرد اندر صمیم کان باب بیست و هشتم در ذو قافیتین این صنعت
چنان باشد که شاعر یک قطعه یا قصیده گوید از دو قافیه باشد در پهلوی یکدیگر
مثالش از شعر تازی مسعود سعد گوید یا لیلة الظلمة علینا لیلا قاربة الدخبة قد کشفت
فی الدجی علینا وسماعد ارتة الاعیه فیت اقاصیها فکانت جیلی نهاریة الاجبة درین
قطعه قاربه و خداریه و نهاریه یک قافیه است و دخبه واعنه واجنه قافیه دوم است
مثال دیگر پارسی من گویم ای از مکارم تو شده در جهان خبر افکنده از سیاست
تو آسمان سپر صاحب قران ملکی بر تخت خسروی هرگز نبوده مثل تو صاحب
قران دیگر با رای و بخت جوانی کرده اند اندر پناه جاه تو پیر و جوان مقر
گیتی زبان گشاده بمدح تو فلک بسته ز بهر خدمت تو بر میان کمر و این قصیده
تا آخر ذو قافیتین است و چند قصیده دیگر هست که هم در این صنعت نگاه داشته ام

او میت

تجاهل

باب بیست و نهم در تجاهل العارف پارسی خویشتن نادان ساختن است
و پارسی عارف دانا باشد و این صنعت چنان باشد که دبیر یا شاعر یا حاذق در نظم یا در نثر
چیزی را بچیز دو گوید که ندانم که چنین است یا چنان هر چند که داند اما خویشتن نادان سازد
و در قرآن مجید این اسلوب هست قال عز و جل من قائل وانا او ایاکم لعلی هدی او فی
ضلال مبین و از نثر تازی لا ادری ابدر زاهر ام جبینه وبحر زاخر ام یمینه و از نثر پارسی
در تعارف مردمان است که گوید فلان آدمیست یا فرشته و از شعر تازی مجنون
عامری گوید بالله یا ظبیات القاع قلن لنا لیلای منکن ام لیلی من البشر مثال
دیگر زهیر بن ابی سلمی گوید اعلم من اری منهم ام الاخوان خوان مثال دیگر متنبی گوید
ابینک ام ماء الغمامة ام خمر یعنی برده و سوفی کبدی جمر و مثالش از شعر پارسی عنصری
گوید در زیر امر اوست جهان و جهان خود اوست یا رب خدایگان جهانست
یا جهان مثال دیگر من گویم زابر تیره همچون ظلمت سنگ همه عالم پر از نور یقین است
زمین است این ندانم یا سپهر است سپهر است این ندانم یا زمین است مثال دیگر

یاز مین

ظلمت شکن

بهار است این ندانم یا بهشت است . بهشت است این ندانم یا بهار است
باب سی ام در سوال و جواب این صنعت چنان باشد که در یک بیت
یا در دو بیت سوال آورده باشد مثالش از شعر تازی علی بن الحسن الباخرزی
گوید قد قلت هجرتنی فاذا العلة صدت و تمایلت فقالت قله مثال دیگر قاضی
یحیی بن صاعد الهروی گوید فتات بشبها فتات کان حدیثها سکر فتات
علقت بها فقالت خل عنی فروضی قد اضر بالنبات فقلت دعی نفور حکب
لی دواة فهل صلحت بلا صوف دوات و پارسیان این صنعت سوال معتبر دارند
و بتر بیت آرند و قصیده از سر تا پا بر یک نسق گویند مثالش قطران گوید گفتم مرا
بوسه ده ای حور دلستان گفتا زحور بوسه نیابی درین جهان و این قصیده برین
ترتیب است از سر تا پایان گفتم که سوال است در سر مصراع اول و لفظ گفتا که جواب
در سر مصراع دوم و باشد که سوال و جواب بلفظ گفتم و گفتا نباشد بلکه بلفظ دیگر باشد
مثالش امیر معزی گوید پیام دادم نزدیک آن بت کشمیر که زیر حلقه زلفش دلی

جراحت اسیر جواب داد که دیوانه شد دل تو ز عشق برنیاید دیوانه را مگر زنجیر
باب سی و یکم فی الموشح یا رشی و شاح بر بند زبان باشد موضع کوا هر و موشح
و شاح بر بسته باشد و این صنعت چنان باشد که شاعر در اول بیت یا در میان
حروفی یا کلماتی آورده شود که چون آن حروف یا آن کلمات را بعینها او بتصحیفها جمع
کرده شود یا مثلی یا نامی و لقب کسی بیرون آید و این صنعت را فروع و شعب
بسیار است و بیشتر در قصاید بکار دارند و من اینجا از جهت مثال بر بیت چند اقتصار
کنم تا کتاب دراز نگردد و مثالش از شعر تازی من گویم یا صاحبی قدر الایام به
والحیا طل التقضا دمی فطال الشیان دمی للتقضا یا صاحبی کن وافیا بالعهد و ام
بالوفا اگر این قطعه از الفاظی که بسرخ نبشته آمده است بگیرند بعینه و بعضی بتصحیف
و سحب از بالا بزیر فرود آیند پس از زیر ببالا شوند این مصراع پارسی بیرون آید
مردمی کن مردمی به مثالش از شعر پارسی هم من گویم و این موشح بحروف نه بکلمات
معشوقه دلم به تیر انده سخت حیران شدم و کسم نمی گیرد دست مسکین زبای

محنت شد بیت دست غم دوست پشت من خرد شکست از این دو بیت
آن حرفها را که بسرخی بر سر مصراعها نبشته است جمع کنند نام محمد بیرون آید و این موشح
اگر بر شکل درختی کرده شود مشجر خوانند و اگر بر شکل حیوان کرده شود مجسم خوانند و مصور
خوانند و اگر بر شکل دایره کرده شود مدور خوانند باب سی و دوم فی المربع
و پارسی مربع چهار سو باشد و این صنعت چنان باشد که چهار بیت گفته شود یا چهار
مصراع چنانک هم از درازی بتوان خواند و هم از پهنا مثالش از شعر هر چند خوب است
مثال را تمامست و بدین قدر مقصود حاصل شود از شعر تازی شاعر گوید
فوادی ساه غزال ربت ساه بقد کغصن رطب
غزال کغصن جفار عجیب ربیب رطیب عجیب حبیب
بجانت نگارا که داری وفا نگارا وفا کن بدل بی وفا
که داری بدل دوستی مر مرا وفا کن بی جفا مر مرا بهتر
از فرقت آن دلبر من دایم بیمارم آن دلبر کز عشقش با دردم و بیدارم

من دایم با دردم بی مونس و بی یارم بیمارم و بیدارم بی یارم و غمخوارم
باب سی و سوم در مسمط این صنعت چنان باشد که شاعر بیتی را بچهار
قسم متساوی کند و در آخر قسم چهارم قافیه می آرد و آنرا مسجع نیز خوانند مثالش حریری گوید
در مقامات خل الدیار الاربع والمعهد المرتبع والطاعن المودع وعد عنه ودع
واندب زمانا سالفا سود فیه الصحفا ولم تزل معتکفا علی القبیح الشنع کم لیلة
اودعتها مآثما ابدعتها لشهوة اطعتها فی مرقد و مضجع ولم خطا خشیتها فی خزیة
احدیثها و توبة نکثتها فی ملعب و مربع وکم بجرات علی رب السموات العلی ولم تراقبه
ولا صدقت فیما تدع مثالش از شعر پارسی معزی گوید ای ساربان منزل مکن
جز بر دیار یار من تا یک زمان زاری کنم بر ربع و اطلال و دمن ربع از دلم پر خون کنم خاک من از گلگون کنم اطلال را جیحون کنم
از آب چشم خویشتن کز روی یار خرگهی ایوان همی بینم تهی وز قد آن سرو سهی
خالی همی بینم چمن و روا باشد که اقسام مسجع از سه زیادت باشد اما سه معروف ترست
و پارسیان مسمط بنوع دیگر میگویند و آن چنان است پنج مصراع بگویند بر یک قافیه

وداخر مصراع ششم قافیه اصل که بنای شعر بران باشد بیارند مثالش منوچهری
کوید بانک خروس موذن میخوارکان صبح نخستین نمود روی بنظارکان که بکتف
بفکند جامه بازارکان روی بمشرق نهاد خسرو سیارکان باده فراز آورید چاره
بیچارکان قوموا شرب الصبوح یا معشر القائمین و مسمط که مشهورست بنزدیک
پارسایان اینست وآن پیشین را سجع خوانند وندانند که مسمط اصلی وقدیمی
آنست باب سی وچهارم در ملمع این چنان باشد که شاعر یک مصراع بتازی
بکوید ویک بیت بپارسی وازین زیادت تا ده بیت تازی وده پارسی هم روا
باشد مثالش من کویم خداوندا ترا در کامرانی هزاران سال باد ازندکانی وقال
الله نایة اللیل وصاتک من مسلمات الزنی توان صدری که از صدر تو تابند
همه ارباب دانش کامرانی جنابک روضة الاقبال تزری اطائبها بروضات
الجنانی باب سی وپنجم در مقطع پارسی مقطع پاره پاره باشد واین صنعت
جنان باشد که شاعر در بیت کلماتی آرد که حروف هیچ کلمه ازان جمله در نبشتن بهم

نبیوندد ومثالش از شعر تازی من کویم وانی یعظمنی کل حر ویلبسنی من ایادیه بردا
وادرک ان ذوت دارودود وزاو دزاوورداوورد مثالش از شعر پارسی
من کویم تا دل من سوای جانان کرد شدم از لهو یار وجانان فرد زار وزردم
زرد آن دل دار درد دل دار زار دار دو زرد مثال دیکر مقطع من کویم از آرزوی
دزح در ردر دردم وازدرح در ردل غ دل ورخ زردم زرداوه رددر دوزخ آوردم
دردادر داآه رددم دردم باب سی وششم در موصل پارسی موصل پیوسته باشد
واین صنعت جنان باشد که شاعر در بیت کلماتی آرد که حروف هیچ کلمه ازان جمله در
نبشتن از هم کسسته نباشد مثالش از شعر تازی حریری کوید فتنتنی مجتبنی تحنی بتحن
یفتن غب تجن شغفتنی بجفن ظبی غضیض غنج یقتضی تقیض جفنی ودرین بیت
صنعت دیکرست از توصل غریب تر آن آنست که همه حروف منقوطست
وهیچ عاطل نیست ومثالش از شعر پارسی شاعر کوید بسکفعشقبصعبستبس
ودر قرآن مجید هست ده حرف موصل لنستخلفنهم ونه حرف موصل فسیکفیکهم الله

باب سی وهفتم در حذف این صنعت جنان باشد که دبیر یا شاعر تکلف
کند ویک حرف از حروف زیادت بیفکند مثالش از قران مجید بحذف الف
فکبّر وقدّر فقتل کیف قدّر ثمّ قتل کیف قدّر ثمّ نظر ثمّ عبس وبسر مثال دیکر در حذف
واو اینست فانت له تلهّی کلّا انها تذکرة فمن شاء ذکره فی صحف مکرّمة ویکی بی واو
بایدی سفرة کرام بررة وقوله تعالی لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین فاستجبناله
وکلمه شهادت همه ازین نوعست لا اله الا الله محمد بن عبدالله مثالش از نثر تازی در کتب
او بت که واصل عطا از جمله روسا عدل وتوحید بوده است وفصاحت عظیم داشته
اما الثغ بوده است والثغ آن باشد که حروف را نتواند کفت بحکم این معنی تکلف
آن کرده که در سخن خویش حرف را نیاورد روزی او را برسیدند که در عربیت جکونه کویند که نیزه
بیفکن وبراسب نشین وغرض پرسندکان آن بود که تا او بکفتن مضطر شود وبکوید که
اطرح رمحک وارکب فرسک ودرین هر جهار کلمه راست واصل عطای اندیشه کرد وکفت
الق قناتک واعل جوادک آن تعجب نمود نداز قدرت بر حذف را وملکه کردانیدن این

حال خود را مثال دیکر حریری در مقامات خطبه آورده است وجمله حروف منقوط
ازان خطبه حذف کرده است وآن اینست الحمد لله الممدوح الاسماء المحمود الآلاء الواسع
العطاء المدعو لحسم اللأواء وتا آخر خطبه جنین است مثالش از نثر پارسی بحذف الف
دولت قرینه حضرت تست ونعمت نتیجه خدمت تو هر که بصدر رفیع وحضرت منیع
تو تمسک کند بعز مخلد وفخر موبد برسد واز شعر تازی حریری کوید بحذف جمله حروف منقوط
اعدد لحسادک حد السلاح واورد الامل ورد السماح وسارم اللهو وصل المها واعمل الکوم
وسمر الرماح واسع لادراک محل سما عماده لا لادراح المراح والله ما السود حسو الطلا
والمراد الحمد رود رداح ومثالش از شعر پارسی زلفین بر شکسته وقد صنوبری
زیر دو زلف جعدش دو خط عنبری دو لب عقیق وزیر عقیقش دو رشته در نرکس
دو جشم وزیر دو نرکس کل طری جشم دو زلف ودو لب هر سه مشعبدند در یکدیکر کرفته
همه سحر دلبری خلد برین شدست که کن بکوه ودشت صد کونه کل شکفته بهر سو که
بنکری سرخ وسپید وزرد وکبود وبنفش ولعل نوروز کرده بر کل صدبرک زرکری

خیره شود جو جشم تو جون بنکری بدو هر سو که می روی نه بود دل که بکذری کویی که
منزلیست بهر نرکس درون رخشنده مجود ورخ معشوق سعتری مثال دیکر من کویم
قصیده بحذف الف خسرو ملک بخش کشور کیر که ز خلقش بعدل نیست نظیر
حسر روشرق کز سر تیغش هست دشمن همیشه جفت نفیر قصر مجد و شرف بدوست
رفیع جشم فضل و هنر بدوست قریر باب سی و هشتم در رقطا بارسی
رقطا سیاسی باشد که با او نقطهای سپید آمیخته بود و این صنعت در بلاغت جنان بود
که دبیر یا شاعر در نثر یا در نظم کلماتی آرد که یک حرف را از ان کلمات نقط باشد و یکی را نه
مثالش از قرآن مجید اذا زلزلت واز نثر تازی حریری کوید اخلاق سیدنا یحب
وبعقوته یبت وقربه تحف و ناته تلف وخلته نب وقطیعة نصب مثال دیکر مراهست
سیدنا ذو خلق وخلق وظرف ونطق مثالش در نثر بارسی سخن عامه است که آیا جان
من کجایی واز شعر تازی حریری کوید سید قلب سبوق مبر قطن مغرب عزوف
عیوف مخلف متلف اغر فرید نابه فاضل ذکی انوف مثال دیکر من کویم غمزه شوخ

آن صنم خسته بهزل جان من باب سی و نهم در خیفا بارسی خیفا بود یک
جشم سیاه و یک کبود و این صنعت جنان بود که حروف یک کلمه جمله منقوط
باشد و حروف دیک کلمه عاطل از نثر تازی حریری کوید الکرم ثبت الله جیش سعود که
یزین واللوم غض الدهر جفن حسود که یشین و این رساله تا آخر جنین است واز
نثر بارسی جنش ملک بی عد وبخش ملک بی حد واز شعر تازی حریری کوید در مقامات
خویش اسمح فبث السماح زین ولا تجب املا تضییف ولا تجز ودّ ذی سوال
فتنّ ام فی السوال خنّف واز شعر بارسی من کویم زین عالم شد او بخشش مال
تیغ او زینت ممالک شد باب جهلم در مصحّف این صنعت جنان باشد
که دبیر در نظم یا در نثر الفاظی استعمال کند که جون از الفاظ را صورت نکاه دارند اما لفظ
وحرکات نکاه تا وافرین هجا و نفرین شود و این مصحّف دو کونه باشد یکی مضطرب
و یکی منتظم اما مصحّف مضطرب جنان بود که حروف در هم بیوسته بود و بجهد و فکرت
مقاطع و مفاصل کلمات بیدا باید آورد تا تصحیف حاصل آید مثالش از نثر تازی

انک در تصحیف قسولة بن محمد کفته اند فی تنور هم سهد واز نثر بارسی برو بسری
دیکر کستر ست این سه مفاصل و مقاطع کلمات بیدا نیست بتکلّف و جهد
تمام بیدا باید آورد اما تصحیف منتظم آن باشد که هر کلمه را علی حق بتصحیف نتوانند خواند
ومقاطع و مفاصل کلمات در تصحیف مبیّن و معیّن باشد و در استخراج آن بجهد و فکر
حاجت نیفتد مثالش از نثر تازی انتَ الخَیث الجث دیکر انت شر الناس
مثالش دیکر هرون بر شل و تصحیف این لفظ خوارزمیست واز نثر بارسی
ما در میان دولب تو می زییم دیکر این کوز مغز بدست دیکر از نخب صد تیز بر
بشت دیکر اتر خار در دکوزنست واز شعر بارسی من کویم خواجه ابو العز من
ای باشرف وعز کیر دکوی تو جا بیش برد زمثال دیکر من کوز ترا بیاموزم ای
خواجه بنیر تو نیز برای بزبر سر کیر مثال دیکر ندارم بتو جند نیکی کمان که مرا تو از جمله
دوستانی خطیبی حر خوسی کحب ای برادر تو بر کرزنی جرامی بزانی نصیم که امروز
تو کیر کونی بترسم که تو هم برین حال بمانی اکر سر مویست من بی کناهم نکردم من

ای خواجه بالیز بانی جو عهد بکردم که زشت نکویم نباشد ترا نیز از من کمانی
ستودم ترا اکر روی تا بخانه برکت بریم ار کنی مهمانی وکر تیز کر سیلیب خانه کردت
هم از دوستی باشد و مهربانی واکر فعل تو کنده باشد ندانم جز ان حیله زطبب
کتابی بخوانی کمان برم عزی به اید شمارا جو بر تست هر زنی تر کانی بزن تیر جون
کبر بینی بکوید واکرنی بدین کار هم داستانی کبر سیر خور تا نباشد کزندت
که از سیر خوردن بود کم زبانی بهنکام کفتار جون عندلیبی که بیوسته در کوشه
کلبنانی بهنکام عشرت بغایت ظریفی جو بد طبع کوی کران قلتبانی ومرا
قصیده ست سه مصحف و مطلع آن اینست تاج دولت ای جوان بی نظیر
از تو غافل تر نباشد هیچ بیر در میان دولت تو می زییم تا زجور جرخ مان باشد مجیر
بهتی ابرات اندر کوی تو از دهو جود آن کف مطیر تا کمان نرم عزی یافتی
خانه شد از زخم تیرت جون خمیر هست در اصلت بلندی بی خلاف خود جنین
باید وزیر ابن الوزیر عز عالم کشتی خصم تو هست از مذلت سال و مه اندر نفیر

دشمن تو سخت گیر ست و شود سست اگر یک تیر بیند سخت گیر بر کلاه تیر فهمان
تیره ده بس بزی الکلابی کرم و زحیر هیچ بیت ازین شعر از یک تصحیف یا دو
خالی نیست هرچند ابیات در نفس خویش خوبی بکمال ندارند اما مثال را تمامست
و من در تصحیفات مختصری ساخته ام و در انجا همه نظم و نثر خویش آورده هر که انرا بدست
آرد تصحیفات او را معلوم کرده باب جهل و یکم در ترجمه این صنعت
چنان باشد که شاعر معنی بیت تازی را بپارسی نظم کند یا معنی بیت پارسی را بتازی
و من هر دو گونه را مثال بیاورم مثال ترجمه پارسی بتازی من گویم سخن ناصر خسرو را
کردبسی ملامت مرد هنر خویش را بر فضل بد و لیکن ملامت نداشت سود
داده زمانه تنگ دل من نوانش خرم دلا که دانشش اندر میان بسود
ترجمه من لفظا بلفظ اینست عذلت زمانی مدة فی فعاله ولکن زمانی لیس
یردعه العذل یضیق صدری الدهر بعض الفضل وطوبی لصدر لیس فی ضمنه
فضل مثال ترجمه تازی بپارسی قاضی یحیی بن صاعد الهروی گوید اقول کما یقول

حمار سوء وقد ساموه حملا لا یطیق سأصبر الامور لعلها اذا ما اتسعوا لکان الامر
لها مضیق فاما ان اموت او المکاری واما ینتهی هذا الطریق ترجمه این
قطعه من گویم من همان گویم کان لاشه خر گفت و می کند بسختی جانی
بحکم بار کشم راه بردم که مرا نیست جز این درمانی یا بمیرم من یا خربنده یا بود
راه مرا پایانی باب جهل و دوم در معما این صنعت چنان باشد که شاعر
نام معشوق یا نام چیزی دیگر پوشیده بیارد اما بتصحیف و اما بقلب و اما بحساب
و اما بتشبیه و اما بوجهی دیگر و این صنعت چنان باید که از طبع سخت دور نباشد و
از تطویل و الفاظ ناخوش خالی بود و این صنعت آنرا شاید که طبعها نقاد و خاطرها
وقاد را باستخراج آن نیاز آید مثالش از شعر تازی من گویم در برق هذا القرب
ثم اقلب جمیع حروفه فذاک اسم من اقصی منی القلب قربه و هم ازین قبیلست
این قطعه که من گفته ام در کعبتین ثلاثة ابطال یعترون عنوة علی کل مال فیه للمرء فائدة
بعینهم ست و خمس و اربع عقیب ثلث و اثنتین و واحد مثال دیگر در دوم و مرد

شاعر رلت انما الراء بمقلوب اسمه بلسان الفرس فافهم قلبه فاذا لم یحط فاضم میمه
وقل اللهم فاغفر ذنبه مثال دیگر شاعر رلت در نام میرک دیدم دو هفته ماه ز دیبا براو
سلب کردم در و نگاه و بماندم از و عجب گفتم چه نامی ای صنم گفتا کریم را بنگر باشگونه و رنو
نام من طلب ابو العلاء ششتری گوید در نام علی تیری و کمانی و یکی نقش نشانه بنگار و بپیوند
بسوفاریکی تیر نام بت من باز شناسی بتمامی آن بت که بخوبیش قرین نیست بکشمیر
باب جهل و سوم در لغز این صنعت همچنانست که معما الا انکه این را بطریق
سوال گویند و عجم او را چیست آن خوانند مثالش حریری گوید از شعر تازی و ما ناکح
اختین جهرا و خفیة ولیس علیه فی النکاح سبیل متی یغش هذی یغش فی الحال هذی
وان طال الفعل لم یجن بمیل یزید عند المشیب تعهدا و بره هذا فی البعول قلیل مثال
دیگر حریری گوید در شراب و ما شی اذا فسد تحول غیه رشدا وان هو راق او حلی
اثارا زکی العرق والده ولکن ما بئس ولدا و از شعر پارسی معزی گوید در قلم
چه پیکرست ز تیر سپهر یافته تیر بشکل و بنده ملک را ست گشته چو تیر کجا بگرید در کالبد

بخندد جان کجا بنالد بر آسمان بپاید تیر زیادات خواطر دیدن آن بر سر نگر
ز مشکلات ضمائر دهد تصویر همی بطبع بر اندیشه او کند تالیف همی بوهم
فرا زاید او کند تغیر مثال دیگر من گویم در انگشتری چیست آن شکل آسمان کردار
آفتاب اندرو گرفته قرار نعمت و محنت از اثارش آسمان را چنین بود آثار
که خورد زینها بر اعدا گاه احباب را دهد زنهار ناظم کارهاست بی تدبیر
کاشف رازهاست بی گفتار زویکی را بشارتست بتخت زویکی را
اشارتست بدار عاشق زار نه و پیکر او زرد چون بسان عاشق زار
زرد شد تا چنین شربت عشق جفته شد تا کشید فرقت یار هست
لاغر تر از میان صنم هست کوچک تر از دهان نگار نیست مار و چو مار حلقه شده
اندرو مهره چو مهره مار باب جهل و چهارم در تضمین این صنعت
چنان باشد که شاعر مصراعی یا بیتی یا دو بیت از آن کسی دیگر در میان شعر خویش
بیارد جایگاهی سخت لایق باشد بر سبیل تمثیل و عاریت نه بر سبیل سرقه و انت

بیکانه باید که سخت مشهور باشد تا بدو اشارت بود چنانک شنونده را تهمت وزنت
سرقه نیفتد مثالش از شعر تازی امیر ابو احمد عبد الله بن عبد الله طاهر کوید دران وقت
که پیرشده بود واز اعیان خاندان بزرکوارش جز دو کس نمانده وبیت مشهور را
وقایلة والدمع سبک مسادر وقد سرقت من مقلتها المحاجر وقد ابصرت البغدله
من بعد انسها بناوبی منا موحشات دوات کان لم یکن بین الحجون الی الصفا
انیس ولم یسمر بمکة سامر فقلت لها والقلب منی کانما یخالجه بین الجناحین طائر
بلی کنا اهلها فابادنا صروف اللیالی والجدود العواثر ولم یبق منا ظاهری موصل
سوای واعلی سیاسة الملک ظاهر مثال دیکر من کویم ذنبی کثیر وعذری فیه متنصح
فاقبل فالعذر عندکم مقبول بنیت ان رسول الله ادعونی والعفو عند
رسول الله مأمول مثالش از شعر پارسی من کویم با تضمین مصراع از شعر عنصری
نمود تیغ تو آثار فتح وکفته فلک چنین نماید شمشیر خسروان آثار باب
جهل وپنجم در اغراق این صنعت چنان باشد که دبیر یا شاعر در صنعت چیزی مبالغه

کند وباقصی الغایه برساند مثالش از نثر تازی سکینه بن الحسن بن علی بن ابی طالب
رضی الله عنهم کوید دران وقت که دختر خود را از زیور برکرده بود ما البستها ایاه الا لیفضحه
مثال دیکر صاحب نوید فمحا طبتی سیعود الیک من عرقوب قطاة بعد ما کانت اطول
من ظل قناة مثال دیکر نصر بن الحسن المرغینانی کوید وصل کتابک فکان اخف
علی من جناح البعوض واذل شی الی من ود من فوض وعهد منقوض مثالش از نثر
پارسی در زبان مردمانست که چون در نکوهش کسی مبالغت نمایند کویند فلان
هیچکس نیست وچیزی کم مثال دیکر ای سک دریغ ای نام بتو مثالش از نظم تازی امرئ القیس
من القاصرات الطرف لو دب محول من الذر فوق الاتب منها الاثرا وانرا اغراق
بغایت خوبست وحافظ کوید که اغراق کند درین معنی همه عیال امرئ القیس اند وهکذ
کویند هم درین معنی واذا توهم ان برا هاناظر ترک التوهم وجهها مکلوما مثال دیکر
متنبی کوید کفی قابض الارواح جارنی لم یرنی ولو ان رای روحا بلا بدنی کفی بجسم نحولا
اننی رجل لولا مخاطبتی ایاک لم ترنی مثال دیکر لابی عیسی رغیف فیه خمسون غلام فعلی

جانبه الواحد لقیت الکرامة لم لا ذاک من ضیف الی یوم القیامة وعلی الآخر
سطر سباک الله السلامة مثال دیکر من رای مثل حبیبی تشبه البدران بدا تدخل الیوم
ثم تدخل اردافها غدا واز شعر پارسی عنصری کوید چون حلقه ربایند بنیزه تو بنیزه
خال از رخ زنکی بشب یلدا عضایری رازی کوید صواب کرد که پیدا نکرد
هردو جهان یکانه ایزد دادار بی نظیر وهمال وکرنه هر دو ببخشید بروز عطا
امید بنده نماندی بایزد متعال علی اسدی راست از زخم سر دو زلف عنبر بویت
آزرده شود همی خود رویت زانکشت نمای هر کسی در کویت ترسم که نشان
بماند اندر کویت منجیک راست بدانکهی که دو صف کرد را برانکیزند فراغ باز
نهد کام اژدهای قتال بجایکی بربایید کجا نیاز آرد ربوت دوی مبارز بنوک پیکان
خال باب جهل وششم در جمع وتفریق وتقسیم واین فصل شش قسم است جمع تنها
وتفریق تنها وجمع با تفریق وجمع با تقسیم درین بیت جمع کرده است میان دوی معشوق
ودل خویش در مانندکی با تش باز تفریق کرده ام با روشنایی وسوزانی واز نثر پارسی

شاعر کوید من وتو هر دو از کل زردیم چو من از رنکم وتو از بوی درین بیت
جمع کرده است میان خویشتن ومعشوق ببودن از کل زرد وباز تفریق کرده است
برنک وبوی بیان جمع با تقسیم این صنعت چنان باشد که شاعر در بیت نخستین
چیزها را بیک معنی جمع کند بس قسمت کند مثالش از شعر تازی متنبی کوید حتی اقام
علی ازیاض خرشنة تشقی به الروم والصلبان والبیع للسبی ما نکحوا والقتل ما ولدوا
والنهب ما جمعوا والنار ما زرعوا در بیت اول جمع کرد زمین اعدا را وهرچه در وی است
علی الاجمال در معنی شقاوت انکه در بیت دوم تقسیم کرد که شقاوت هر چیزی از آن
جکونه است واز شعر پارسی عنصری کوید دو چیز را حرکاتش همی دو چیز دهد علو را
درجات ونجوم را احکام درین بیت حرکات ممدوح را جمع کرده است میان دو چیز
دلالت مطلق بس قسمت کرده داد انها را جمع با تفریق وتقسیم جمع این هر سه بس مشکلت
ومن هیچ نظم ندیدم که این هر سه حال را جمع بود مکر از شعر اوحد بیت پارسی وآن
اینست انک ترا بند کرد بنده است نیز بندی کرده است نه بدید بنهان بند تو

از آسن است وبند من از غم بند تو بر پای بند بنده ات بر جان در بیت نخستین
جمع کرده است شاعر میان معشوق و میان خویشتن به بند کرده شدن باز ان
بند کرده شدن را تقریر کرده است به پیدای و بنهانی و در بیت دو قسم کرده است که
هر بندی کجا و چگونه است **باب جهل و هفتم در تفسیر جلی و خفی** تفسیر جلی چنان
باشد که شاعر لفظی گوید مبهم چنانک بتفسیر محتاج باشد بس وقت تفسیر کردن همان
لفظ را باز آرد و تفسیر کند **مثالش از شعر تازی من گویم** یحیی و یردی بجد واه و صارمه
یحیی العفات و یردی کل من حدا یحیی و یردی که در اول بیت گفته شد دو لفظ مبهم است
و در مصراع دوم آن هر دو لفظ ادا کرده آمد و تفسیر گفته شد و این را تفسیر ظاهر نیز گویند
مثال دیگر فیاض راست یعطی و یمنع یعطی المال زایره و یمنع الجار من ذل و ارهاق
واز پارسی عنصری گوید یا به بند دیا گشاید یا ستاند یا دهد تا جهان بر پای باشد شاه را
این باد کار آنچ بستاند ولایت و آنچ بدهد خواسته وانچ بند د پای دشمن وانچ بگشاید
حصار **و تفسیر خفی** چنان باشد که الفاظ مبهم را که بتفسیر محتاج باشد بوقت

تفسیر کردن باز نیارند **عنصری گوید** همه نام گیر و پیر فاش مرد دل جنگجوی مرد نبرد
همی توختند و همی تاختند همی سوختند و همی ساختند **محمد عبدالله گوید** چنانک نیست
نگاری چو تو دیگر نبود چو من صنوبر و چو من زار و ار بر پای تر او من بری خواجه را
کسی بجهان بحسن و صبر و سخاوت ندید همتای **باب جهل و هشتم**
در متزلزل این صنعت چنان باشد که دبیر یا شاعر در نظم یا در نثر لفظی آرند که از ان
لفظ یک حرف را اعراب بگردانی سخن از مدح بهجو شود **و مثالش از نثر تازی** الله معذب
الکفار و مُحرقهم بالنار اگر درین سخن حرکت دال معذب و را محرق بکسر گویی علین اسلامست
و اگر حاشا بفتح گویی محض کفر باشد **واز نثر پارسی** فلان پیوسته در کارزار است اگر
درین نثر کارزار را بسکون گویی صفت شجاعت باشد و مدح بود و اگر بکسر را گویی وصف حال بد گردد
واز شعر تازی من گویم رسول الله کذبه الاعادی فویل ثم ویل للمکذب اگر درین بیت ذال مکذب را
بکسر گویی مدح رسول باشد و اگر بفتح گویی نعوذ بالله ذم رسول باشد **شاعر گوید** سخن در سرای
کند تاج دار درین جیم تاج دار را اگر بسکون گوی مدح سخن باشد و اگر بکسر گوی ذم سخن گردد **باب جهل نهم** در مردف

فرقست میان ردف و ردیف ردف الفی یا واوی یا یای باشد که پیش از حرف روی باشد چون نار و یار
و سور و نور و ظهیر و نظیر و دانستن این تعلق بعلم قافیه دارد و ردیف کلمه باشد یا بیشتر که بعد از حرف
روی آید در شعر پارسی و این صنعت را مردف خوانند و تازیان را ردیف نیست مگر کسی از محدثان بتکلف
بگوید **و فخر خوارزم محمود بن عمر زمخشری را قطعهٔ دیدم** در خداوند خوارزمشاه ملقب معروف او را ردیف کرده
بود و الحجم و مطلع آن اینست الفضل حصل علاء الدوله والمجد اثله علاء الدوله **و مثالش از شعر پارسی من گویم**
نظام حال زمانه قوام کار جهان تمام گشت باقبال شهریار جهان **من گویم** ما را بهما عیش مهیا کند همی
اسباب صد نشاط مهیا کند همی بیشتر اشعار عجم مردفست و فرت طبع شاعر و بسطت او در پیوستن
ردیف خوب ظاهر کرده و این کلمه ردیف را بعضی از اهل صناعت حاجب خوانند و شعر مردف را شعر محجوب
گویند و بعضی گفته اند که حاجب آن کلمه باشد که او را پیش از قافیه در هر بیت بیارند چنانک ردیف را پس
از قافیه **معزی گوید** ای شاه زمین بر آسمان داری تخت سست است عدو تا تو کمان داری سخت
حمله سبک آری و گران داری لخت پیر تو دانش و جوان داری بخت لفظ داری درین رباعی حاجبست
و در هر مصراعی باز آمده است و لفظ تخت و سخت و لخت و بخت قافیه اند و این دو بیت محجوب بتول این جماعت

باب پنجاهم در استدراک این صنعت چنان باشد که شاعر بیت را آغاز نهد بالفاظی
که مردم پندارند که هجو است استدراک و بمدح باز آید **مثالش از شعر تازی** لا تعتل بشیء و لکن بشریان
غرة الدنیا و یوم المهرجان **واز شعر پارسی شاعر گوید** اثر میر نخواهم که بماند بجهان میر خواهم که بماند
بجهان در اثرا و بنزدیک من انست که اگر شاعر این طریق بسترد و این ابکار نداند بهتر باشد
زیرا که با استدراک کند و بمدح باز آید عیش ممدوح بفال ناخوش کرده باشد و لذت سخن برده
باب پنجاه و یکم در کلام جامع این صنعت چنان باشد که شاعر ابیات خویش با
حکمت و موعظت و شکایت روزگار کند از **مثالش متنبی گوید** الظلم فی خلق النفوس فان تجد
ذا عفة فلعلة لا یظلم و من البلیة عذل من لا یرعوی عن جهله و خطاب من لا یفهم **مثال**
دیگر هم او گوید و من نکد الدنیا علی الحر ان یری عدوا له ما من صداقته بد **هم متنبی گوید** لولا المشقة
ساد الناس کلهم الجود یفقر و الاقدام قتال انا الغنی زمن ترک القبیح به من اکثر الناس
احسان و اجمال و متنبی را درین باب ید بیضا و طریقی زهرا بوده است **ابو رستمی گوید** من الناس
من یلقی المزید علی الثنا و یحرم ما دون الغنی فاضل مثلی کالحت واو بعوز زیادة و منوتی بسم الله فی الف الوصل

مثال دیگر ادیب ترک راست اذا امارت طیب العیش فانظر الی من بات اسود منک حالا
واخفض رتبة واذل قدرا واکمد عیشة واقل مالا ابونصیر شاملی گوید بر خرد خویش بر ستم نتوان کرد
خویشتن خویش را ز درم نتوان کرد دانش و ازادگی و دین و مروت این همه را خادم درم نتوان
کرد قانع بنشین واخ یا بی پسند کایزدی و بندگی نتوان کرد مثال دیگر تو آن شاهی که اندر
شرق و در غرب جهود و گبر و ترسا و مسلمان همی گویند در تسبیح و تهلیل که یا رب
عاقبت محمود گردان باب پنجاه و دوم در ابداع این صنعت را ارباب بیان
چنین شرح کرده اند معانی بدیع باشد با لفاظ خوب نظم داده و از تکلف و تعسف نگاه داشته
و من همی گویم که این جمله صنعتها نیست بل که خود فضلا و عقلا در نظم و نثر چنین می باید و هیچ
برین گونه نباشد سخن عوام باشد و انجمن را نشاید مثال چند از نخبه قدما در کتب خویش آورده اند
ایجا بیارم متنبی گوید در نخجان مدح کافور و مدح سیف الدولة بغایت شیرین است و آن
اینست فراق و من فارقت غیرهم وام من یممت خیرهم رودکی گوید همی بگشتی تا زادی نماند
شعاع همی بدلوی تا زادی نماند فقیر باب پنجاه و سیوم در تعجب این صنعت چنان

باشد که شاعر در بیت از چیزی شگفتی نماید ادیب ترک راست ایا شمع یضی بلا انطفاء
و یا بدرا یلوح بلا محاق فانت البدر ما معنی انتقاصی وانت الشمع ما سبب احتراق
عنصری گوید نیستی دیوانه در آتش چرا غلتی همان نیستی پروانه گرد شمع چون جولان کنی
من چرا دارم نگویی آب در دین مقیم گر تو داری چاه دایم در زنخدان ای پسر
باب پنجاه و چهارم در حسن التعلیل این صنعت چنان باشد که شاعر در بیت
دو صفت سازد یکی بعلت دیگر و غرض او یاد کردن آن دو صفت بود اما برین اسلوب
یاد کند این دو صفت را تا زیباتر و بدیع تر باشد فخر خوارزم گوید فان عار العذران فی
صحن وجنتی فلا غرو منه لم یزل و ابلا یهمی بر خسار خویش اثبات کرده است ثم هابدان
علت که مدمع ابر بارنده بوده است و ابر بارنده علت وجود ثمر بود عنصری گوید ز بهر آنک
همی گرید ابر بی سببی همی بخندد برابر لاله و گلزار درین بیت گریستن ابر بی سببی
سبب خندیدن لاله و گل ساخته است و این اسلوب سخت مستعمل است و در
تازی و پارسی بسیار است باب پنجاه و پنجم در بیان الفاظی که در زبان

اصل این صنعت اقتباس است از مصطلحات ایشان گشته بیرون ازین که یاد
کنیم مدح و مدیح و مدحت آفرین خوانند و هجو و هجا نفرین نشیب پارسی صفت حال
معشوق و صنعت خویش در عشق او گفتن باشد و این را نسیب و غزل نیز خوانند
اما مشهور و مستعمل آنست که در میان مردمان صنعت هر چیز که گفتید در شعر و هر حال را
که شرح دهند الا مدح الممدوح این را نسیب خوانند مصرع بیت را گویند که در هر دو
مصراع قافیه نگاه داشته باشند چنانک سرهای قصائد باشد ترجیح کردانیدن
نغمت باشد اما شعرا ترجیع شعر را گویند که خانه خانه بگویند هر جا پنج بیت یا زیادت
و قافیه هر خانه مخالف و هر خانه که تمام شود یک بیت یگانه بیارند انگاه بخانه دیگر شوند
و آن بیت را ترجیع خوانند و آن بیت یگانه بر سه نوع است یا یک بیت بود بعینه یا بیتها
مختلف شود یا بیتها بود که بر یک قافیه بعدد ابیات چنانک اگر این بیت یگانه راجع
کنند خانه گردد عکس پارسی باشگونه کردن باشد و عکس مثال این بیت را خوانند
سغری کدام وقتی بهری بهری وقتی کدام سغری تدویر مدور پارسی تدویر گردانیدن

بود و شعرا مدور بیتی را گویند که از هر طرفی که آغاز کنی بتوان خواند و این بازی کودکانست
مکرر شعری را گویند که در هر بیت لفظی میگوید و در بیت دیگر بر اثر آن همان لفظ بازگوید
برین مثال باران قطره قطره بارم ابر بار هر روز خیره خیره من ز هجر یار بیان
تدویر و مدور نگار نیار جان من بدین زردی چرا کردی متنافر در نثر و نظم الفاظی را گویند
که بگفتن مشکل باشد هر دم بگفتن آن بیکدیگر امتحان کنند که دو بار یا سه بار دم کشیدن
متنافش خواجه تو چو تجارت میکنی گم کس این را سه بار بیک دم تواند گفتن که زبانش در
نیاویزد و متلایم نیز گویند ارتجال شعر ما خطبه یا نامه بی
اندیشه انشا کردن باشد و این را بدیهه نیز
خوانند والله اعلم بالصواب
تم الکتاب فی شهر المبارک رمضان
سنه سبعین وثمانمائه
م

صاحبه المحتاج الی الله الغنی
العبد المذنب محمد علی

تجنیس مکرر

تا دلمرا داده از زلف عنبر بار بار | چند بر جانم زنی زان روی گلنار نار
زلف تو مارست من بیمار عشقت کاشکی | حلقه کردی سر شبی بر گردن بیمار مار

چو من سیمرغ قاف قرب عشقم | چرا افتم ز بهر دانه در دام
چه بینم از طمع خواری ز خواران | چه گردم گرد بی نامان بی نام
چه خواهد بودن این انکار انکار | چه خواهم دیدن از اکرام اکرام
چه غمگین باشم از افلاک افلاک | چه خوش دل گردم از انعام انعام

یعنی معمایی مرکب چنانکه مولانا اعظم علامة الدهر مولانا شرف الدین یزدی شرف الله
علی رحمته فرموده اند **بیت** از ستم ما تم نداریم ار برون از شمار
زیر و بالا گفتم ای آرام جان معذور دار **اد** با ترک نام آور چو دی مرکب بمیدان راندم
یلمان تیغش دیدم و زخوف پس خواندم **ار** راز محرم نهفته دار که باز
شاهدم پا بسر نهاد و بناز **نهج** و درین مختصر هر معمایی که در اول وی
حرف **ش** باشد آن معما از بندگی حضرت مولویست و هم ازین قسم مولانا علاء
الدین شاشی اعلی الله شانه فرموده اند **بیت** دل گر چه زمستی نیست شد مستغنی
محتاج دهان و زلف یارست هنوز **محمد** بریدم ز تو زین پیش می نمود محال
علی الخصوص که محکم شد این زمان پیوند **ریاعی** **محمد**
مهر از رخ چون ماه تو در تاب آمد | گل ز آتش رخسار تو بی آب آمد
ما را ز نماز عشق سیری نبود | ابروی تو پیوسته چو محراب آمد
و بواسطه آنکه لفظ پیوسته را دخل تمامست در ادا معنی معمایی تو هم ان

نشود که لفظ راز زایداست و لفظ یا کافی است در ربط **بیت**
علی می برد زلف خود ز بد فعلی | سوخت آن بی وفا جهانی را
قنبر قبا را در میان دیدم که میگشت آن بدن لیکن | میانش در میان چندانکه می دیدم نمی دیدم
و علامت معما مولانا علاء الدین درین مختصر حرف عینست و بندگی حافظ سعد رحمة
الله ازین قسم فرموده اند **بیت** غم عشق تو کوهی بر بنا بد
دل مسکین من چون زیر بارش **حبیب** بنشین دمی و سنبل تر را گشاده ده
هر سینه که ریش باشد بیاد ده **دلا** دلا در کوی خوبان یک دو معنی
رعایت کن اگر داری وفا بی | یکی روی ضمیر خود فرو شوی
دوم مخروش اگر بینی جفایی **محمد** برو محتسب چند ازین احتساب
زهد شد مدارا بگردان شراب **ابراهیم** و علامت معما خواجه حافظ سعد
سع سلمه الله و استاد و امام فن مولانا محمد معمائی عم فضایله هم ازین قسم فرموده اند **بیت**
جون ید بیضا نمود آن سیم بر | تاج دل بر بود و بس تاراج کرد

های صنمی که روی او چون ماهیست | خوبان همه چاکر ند و او چون شاهیست
از کوی غمش که آن تماشاگاهیست | گر فکر کنی بسوی مردی راهیست **مهدی**
و رقم مولانا محمد حرف **م** است و مولانا محمد ابی سعید اعزه الله هم ازین قسم فرموده اند **بیت**
قامتش باید ندارد سایه از خاکم دریغ | چون بدین مقدار دل از قامت او وفا **نعمت**
گفتمش خاک رهم گفتا برو خاموش باش | گر تو خود را در ره او پاک در بازی خوشست **موسی درزی**
و علامت معمای مولانا محمد ابی سعید درین مختصر دو حرف است **مج** و هر معمائی که بر اول او
حرف **لا** آن معما از غیر این خادم است و بعضی امثله دیگر ازین قسم ذکر کرده شود ان شاء الله
اما عکس این عاریت از جنس بلاغت یعرف بالذوق **بیت**
دلی کباب مرا ما جرات با دین | گر رخ ز محرم خود یار از چه می پوشد **بابا محمود**
دود آهم هر شب از سوز فراق | ماه من تا جای مه بالا شود **تاج الائمه**
قسم دوم که آنست که با وجود رعایت فصاحت کلمه منفصلة الاجزا را منفصل سازند **بیت**
گر لب بگشایی تو بدان معنی باریک | راهی ببر نقش دهان تو توان برد **ابراهیم**

قسم سیم آنست که باوجود رعایت فصاحت کلمهٔ منفصلة الاجزا را متصله سازند بیت

کرد در طلب کام گشایی کامی ... زنهار مکن بلا روی سر خامی

سلغر

ساغر که شد از خامهٔ فتوی بدونیم ... وابند بزیرکی برا و ر نامی

قسم چهارم آنست که باوجود رعایت فصاحت از کلمه حرفی را حرفی سازند و بادنی تغییر لفظی یا صورت و نقش و مثل آن گویند و بی آنکه اشارت بفصل و وصل کنند و با آوردن بدون نقط باشد و این تغییر بر انواعست مثال بیت

منصور

یا کام دل خسته بده از لب لعل ... یا دور مکن از مقابل بینش

قطب

قطب شد در میان اهل وفا ... هر که در دل سر صفا دارد

بدانکه هر قسم ازین اقسام بلیغ اخص مطلق است از فصیح پس لازم آید که هر معمای بلیغ بود از غیر عکس لغوی یعنی هر فصیح بلیغ و این ظاهر می شود بادنی تامل در تعریف فصیح و اقسام بلیغ و بدان نیز که بعضی قسم رابع را عاری داشته اند از حسن بلاغت و بعضی دیگر از طرفا از قسم بلیغ داشته اند معمائی را که

در دو حرف را بایک حرف سازند یا عکس آن مثل آن دهان برهان گویند حرف ها خواهند و یا حرف ها را دو نیم سازند و دو میم خواهند اما در بلوغ این نوع معما بدرجه حسن بلاغت تامل است بیان قواعد قاعدهٔ اول در تشبیه آن چنان باشد که در معما اشارت شود بارادهٔ مشبه به شی یا بارادهٔ اسمی که دلالت بران مشبه به کند مثل آنکه دهان یا نقش دهان ذکر کنند و حرف میم خواهند مثال بیت

علی

ضمیر نکتهٔ موهوم هست دانستن ... ز نیستی دهان تو هر که یاد آرد

ابراهیم

برم نام فکش تا که برارم از پیش آهی ... جو یاد آرم دهانش جیم تنگ عدم راهی

نجم

نمی گنجد زشادی غنچه در پوست ... جو نسبت کرد با آن دهان

واگر ابرو یا نقش ابروی گویند نون خواهند مثال بیت

بنقش ابروی او دل ز خلق می دزدید ... دهان او جو یکی در ز کفت بنهان شد

واگر قامت گویند الف خواهند اما باید که ذکر قامت و قد بروجه اطلاق نباشد بل که مشعر بقامت و قد محبوب باشد یا مشبه بقد محبوب تا راست آید

در دل و دال باشد بر استقامت طبع مثال اول بیت

عبدالرحیم

جشم من بر گوشهٔ ابروی و قدش در دلم ... جان ز حسرت بی دل و گرد دمادم از دو دین

عبدالحمید

کنج عدم گرفته بود این دل بستلاولی ... قامت او بجای دل واسطهٔ بدید شد

واسم علی نیز حاصل می شود اگر واو و نون را واو عطف دارند چنانکه واو و فا کرده معمای سابق است

خواجو بیت

بر پای تو سر بنهاد خورشید ... جون قد ترا بجست و جو یافت

خواجه خرد مثال ثانی

چرا با قامت یارم شود سرو سهی همسر ... ز قد او چه برخیزد که در خورد کسی باشد

درین هر معما اشارت است به اجله بالف مضاف الیه قامت و قد که لفظ او و نواست و اگر چه آن مقصود نیست و اما اگر ذکر قامت و قد بروجهی باشد مشعر بقامت خمیده و قد شکستهٔ عاشق بود حرف نون یا کاف باید خواست وگاه باشد که تیر و قلم ذکر کنند الف خواهند مثال آن در آفتاب جو کرد جوان تیر انداز

نشان روشنی از نام خویش گوید باز ... ای شاه بتان تیر جو در دست گرفتی

حافظ

بر قامت سنگاری سر خود بر قدم آورد ... در نقش خط سبز ار بی دل الکند قلم رسا خویش

واگر زلف ذکر کنند دال مهمله خواهند مع

مجدالدین

دو زلفت در دل دیوانه ها دوش ... در آمد هر چه دید آتش دران زد

وازین معما اسم احمد که مقصود قایل نیست ممکنست که بیرون اید بیت

حاجی

دل ما جون بزلفت شد گرفتار ... اگر داری سر یاری نگه دار

و در خفائی دلالت مسمی بر اسم خفائی نیست و جایز است که زلف گویند از وی شصت خواهند و از شصت دو لام و سبب آنکه از زلف حرف ها و فا نخواسته اند ظاهر نیست و اگر جشم گویند صاد خواهند بیت

صاعد

ای خوش آن دم که هم نظر بودیم ... جشم در جشم یکدگر بودیم

واگر دو دیده گویند حرف ها خواهند مع

هارون

بر روی او دو دیده از آن روی دوختم ... کان روی هست نور دل و روشنی جان

واگر دندان گویند سین خواهند مثال آن مع

ما بیخ بهی از دل ویران کندیم ... و ز شاخ امل ترنج حرمان کندیم

نارنج رخت جو آتش انداخت بما ... از سیب ز نخدان تو دندان کندیم

قاعدهٔ دوم خال و خرده و دانه و قطره و گوهر و مانند آن ذکر کنند بتصریح یا بغیر تصریح و نقطه خواهند
مثال سلام الله

س شبی خالها بر لب لعل دوست | بنام خدا گر ببوسم نکوست

و بندگی مولانا خرد معروف لا زال جامعاً للطایف الکلام ذکر خال کرده است بطریق کنایت درین معما

س ببین که فراق تو شد چشم جار | ببین صورت خال مجموع ها

صرف کردم در هوای قامت دلجوی خویش | گنج دا بر هم زدم زان خرده بر داشتم

و مولانا زین الدین فرموده است

دهنت را بتصور سر موئی گفتم | آخر الامر یقین گشت که یک نقطه نبود

س تا شد زعتاب تو پر از پیچ جفا دل | از رخ چکدم قطره و دریاش حاصل

و بعضی داغ گویند و نقطه خواهند

کردست غم ترا از پا در آورد | مرا داغی جان بر دل نهادی

اما خرد خرده دان این معنی را از دقت و لطافت دور و بتعسف نزدیک می دارند و در معمائی مذکور ادنی قصوری از وجهی دیگرست یعرف بادنی تامل و گاه باشد که لفظ چیز گویند

از و نقطه خواهند و قتی که نصب قرینه کرده باشند که ازان مراد نقطه باشد مثال آن

س از طرف روی او طره چو برداشت بسر | کرد بجایش طلوع مهر و نشسته چیز دگر شرف

مهر و چیز دگر بود یکی هر چهار | از شرف این نکته بر کس که تو نداری خبر

و گاه نقطه ذکر کنند و از و صفر خواهند مثال آن معما

بنگر لب و چشم و ابروی پر حالش | بر گوشهٔ هر یکی ز خوب خالی شمس

قاعدهٔ سیم لب و کرانه و سوی و گو و حد و طرف و کنج و کنار و مثل آن بیک معنی آیند جایز است که اول گیرند یا آخر گیرند مع

لب جیب بدندان گرفتم و گفتم | زهی حلاوت لب لا اله الا الله حسن

و دران که مقصود قایل لب بالاست خفائی نیست مثال آن

تشنه سر چشمهٔ حیوان که حیاة همه زوست | در میان دو لب لعل نگارم یابند خلیل

ای دل جو بعشق نا تمامی | در محنت بی کران مدامی

با غشوه بود چشم بلاجوی تو هر گز | بی فتنه بود گوشهٔ ابروی تو هر گز فتح

بر گوشهٔ چشم یار خالی دارد | دریاب که آن نیست زخالی خالی

زنن جو تا نیری و ربسجد یافت نیست | ترک جویایی مکن در گوشهای جو کرست

زشوق نام نکویش گزو جانها بیاساید | فلک پای توانائی زهر سوی بکو ساید

هر که خود از میانهٔ نامش | هر دو سویش روان زد زد برو

بجان دوست که میلم همه بجانب اوست | اگر بطرف گل و یاسمن کنم نظری

و ظاهرست که لفظ یاسمن در معنی معماسیی مرکبست معما

سوزم از حد در گذشت ای جان بی دل باز گرد | این دل مهجور را در خواه ازان جان جهان

ما در میان دشمن بی حد فتاده ایم | یارب تو بنگر که ما بد فتاده ایم

عاشق بیچاره جندان خون دل | ریخت کاندر خون بی حد سر نهاد

کردی از خاک ره خود تو تیای دیده ساز | کز فراق چشم بی دل درد بی حد میکشد

عطای بی حدی او هر که دید قارون شد | که همچو لطف خدا عطای دوست عمیم

باروی نگارم مکن ای مه دعوی | کو هر طرف شاهد بی حد دارد گواه

لا جه باشد گر جمال سرو بالای | بکنج غم به بیند بی سرو پای غیبی

روی جیب و سایهٔ سرو و کنار جوی | ای دل غنیمتست ز ساقی شراب جوی حسن

و ظاهرست که سایه عطف است بر جیب نه بر روی و بعضی گفته اند از لب اول متبادر میشود و بعضی ذکر حد را مخصوص بآخر داشته اند و آن از صواب بیرون نیست قاعدهٔ چهارم غایت و پای و عاقبت و انتها و نشیب و ذی و نهایت و آخر و انجام و قدم و پیکان و دامن و واصل و تک و پایان و دامان و مثل اینها مخصوصست بآخر مثال ان سعد

از غایت صدق تو ز دل خلاص بنه | بر پای دلارام سر سودای قاسم

در از پای فکندی وازان سر شوخی | نه دانمت که بمن دست او دهی یا نه مرشد

سر ز مهر انداختم در پای تو | صورتی شد کوی جو کان ترا شمس

لا از جفاجویان دل مسکین وفادار مرا | چشم در چیزی که آن بی عاقبت باشد نهاد شعیب

لا پیر جرا میکنی منع جوانان ز عشق | چون تو ندانی یقین عاقبت حال کیست حاجی

صدیق

س از فراز ماه عارض تا نشیب غبغبش　　طره دیدم کز تطاول بی طریق افتاده بود　قطب

م بنا دوست روان کن می حریف شناس　　که حور و عین بغزو شد و رع بدر دی کاک

این نام آن کلیست که بلبل هزار بار　　در صوت بی نهایت او گنگ و لال گشت

و بعضی گفته اند که جرس او از جرس است و صوت او از مطلق را دلالت

بر معین نیست و مولانا حسن خاتمی احسن الله خاتمه گفته است معما

شاد شد بی نهایت از زلفت　　دل دیوانه هر ستم که کشید

سع آخر الامر در دل شیدا　　یافتم آنچه نقش می بستم

م خواب هستی که ندارد انجام　　در جهان چشم تو آغاز نهاد

لا گر سر بنده در شمار آید　　سر خود بر قدم نهد حالی

لا غالب آنست گر در قدمش بی مانم　　یک قدم گر بنهد یار به بر سیدن ما

م دل ز سر در گذشت و قد ز قدم　　پای وی از میان چه بیرون رفت

م همه پیکان تیر غمزه دارد　　کمان ابروت پیوسته بر زه

ع سوی دل گر می زند تیرم چه باک　　دامن لطفش چو دارم دست گیر　لطیف

و جایز است که ساق گویند و آخر خواسته اما احسن آنست که آخر آن کلمه باشد مثال آن معما　الف

سع ساقیا می بیار می که مدام　　دل ما میکشد بیاغ و جام　امیر احمد

شک نیست که ورای آن حیثیت وجه لطافتی نیز در وی هست از جهت یا بیای

ماند اما از وجهی دگر غالبا درین معما قصوری هست قاعدهٔ پنجم فرق و تاج

و فراز و افسر و روی و سر و شاخ و صدر و صافی و مطلع و ابتدا و رخ و ایوان

و مانندان مخصوص است باول مثال آن معما

س شمشیر کزان گریزان گردد　　بر فرق سرم نه که نگردانم روی　شمس

م بر فرق زمانه پای دارد　　آنکس که گرفت دست یاری　بایزید

ش زیر و بالا گشت دامان عبا و جیب دلی　　ساقیا جام دگر تا باز گردانم ردا　عبد القادر

ش چو وقت آن بلند جناب　　افسرش را تمام کن بحجاب　نجیب

بی روی مهی منشین اینک ز من ایمانی　　بگذر ز درای صوفی گر هست ترا رای　منصور

م گفتمش از سر جفا بگذر　　سر دندان نهاد بر لب لعل　فاضل

م چشم من با لب لعلش سر یاری دارد　　زان دل غمزده ام ناله و زاری دارد

هر که چون من سر عی بر ره نهاد　　گرد در راه دانشی پیدا

وصف خط تو خواست قلم سر کند　　آن روی سیه چو زلف تو زان سر باد

ش در مکتبش آن سر را تا لوح منقش شد　　با نقش الف بی تی باری سر خوش شد

سع زان دم که ترا بنده شدم آزادم　　با آنکه ندارم سر شادی شادم

سع سر قدرم بر آسمان ساید　　گر شود آن نگار مهمانم

و مخفی نباشد که بیرون بردن الف و نون از آسمان بدو طریق ممکنست

ع من سبب وصل تو دارم ای صنم　　هجر تو سر در میان آورد

دارد و شک نیست که لفظ احسن است در ادای معنی معمایی از لفظ دارم

ع گر شد دل ریش خون عجب نیست　　چون دوست سر وفا ندارد

لا گر لب لعل تو آید در خیال　　بگذرد از سر مرا آب زلال

و معلوم است که لفظ خیال در معنی معمایی دون هیچی ترکیب

در هوای رخت ای خسرو خوبان جهان　　شمع دل سوخته بخواست کی گشت از سر جان　شعبان

بلبل شاخ جبینش بی سرود دم　　گنگ بار و گدای کار زر گاه　زبیر

چو نام یار گویی در معما　　بیا در صدر دیوان نقش فرما　دانیال

تو کمارا تا برفت از سر خمار　　حافی خم را نمی دارد بکار　حسن

بعضی دیگر گفته اند اول را اراده کرده اند و مستحسن نیست بلکه بر قاعده نیست

و منشار مشهور غالبا لفظ یای است قاعدهٔ ششم با او و با و و دیدن و وصال

و بوسیدن بیک معنی آیند که آن میت شی باشی است بهر وجهی که باشد خواه یکی

ازین دو شی بر اول دیگری باشد خواه در آخر خواه در وی خواه بعضی ازین

دو شی بر اول دیگر باشد و بعضی دیگر بآخر و یا در وی مثال معما

صورتی هست با توای دلبر　　که ندارد پری چه جای بشر　حسن

هر کس که بجان شیفتهٔ دلبر شد　　منصور صفت بدار غیرت بر شد　منصور

شد زیر و زبر نام من سوخته دل   تا غایت اطلاقی منش باور شد

زاب چشم بی صدم در بی نوای گلگریست   صورتی زیبامهی تا در نظر باشد مرا

وبواسطهٔ آن که لفظ نوائی را دخل نیست در معنی معمای ادنی قصوری است معما

م سر و پا تا ز مردم ست باقی   بمان اندو جهان بی سر و پا

گر خاک کف پای سکانت گردم   امیر یحیی گوید   از قدر و شرف تاج سلاطین باشم

م پای وفا از سر من وا گرفت   تا بر من جو رسد عاقبت

م هر که دید آن لب شیرین ای شور انگیز   شد بدام دل دیوانه گرفتار آخر

م چون صبر دل ز پای در افتاد ازین   گر پیاده دل میرود الحق سزای اوست

م صورت بخت بشکل تو دل از هوش برد   لعل گویا ر تو هوش از من مدهوش برد

م اگر عقل داری بیخانه مشو   بر پی ابد بت ا رود دیوانه شو

قاعدهٔ هفتم عبارت از انست که اگر بر و گویند می باید که بر بالای او باشد

ولازم نیست که حرف اول باشد آن   مع بر گوشهٔ چشم یار آن خال

در باب که صورتیست پرحال   غیاث

دراه اگر دریابت نه آنکه رابطه گو الاحرف علین بایستی که مظروف باب بودی نه بر بالای او

لا چیزی که بر خیزد ز دل ما را بغیر از آه نیست   در مرحم آن شه را ولی از حال من آگاه نیست

میزنی بر تیزهٔ مژگان دلم   جان من چون گشت خون زحمی مکن

آهوی چشم تو شیر افکن و ما صید ضعیف   کو دل ریش از ین غصه بر افکن بنیاد

وظاهر شد که لفظ بر افکن در معنی معمای مرکبست

نیش مژگان از پی خون ریختن   بر رگ جان میزنی هر دم مرا

لا دل نهد بر دانهٔ خال تو سر   مرغ را پیوسته سر بر دانه است

قاعدهٔ هشتم آنست که اگر در و گویند می باید که مظروف او باشد

ولازم نیست که در میان راست باشد مثال

ش نقشی نقاب شین دل گشته در حیران   مهرش چو بلی گفتم صورت زده ام بر جان

م در باغ یاسمن دل ز ما بر بوده بود   دیدم چو روی دوست وی از خاطرم برفت

ش خیال یار صباحی در آمد اندر دل   چه خلوتیست که در وی صبا ندارد راه

ع لب چیست در آمد بگفتن و بر بود   بهر حدیث دل صد هزار عاشق را

م در راه اشتیاق تو پا ای خبر ز سر   در نقش چین زلف تو سر بیخبر ز پا

م دیده چو زلف تو دید شد نگران گفتمش   در مروای دین باز سر فکر در از

خوردن می را نه آخر هم حدیث   خویشتن را سر زمان در حد میان

گفت باز گشت آنکه قبا   با قد یار در میان دارد

قبای دلربای راستی را   بقد او چه در خور می نماید

ع دران زمان که جدا گشت یوسف از غم هجر   برادراه زد و دل ز روز وصل برید

وظاهر است که لفظ برادر در معنی معمای مرکبست و اگر بعضی از معمیات دگر

آن نکنند باید که بتامل معلوم شود و بعضی در و گفته اند و بر اول او گرفته اند

وقتی که آن لفظ را قابلیت ظرفیت نباشد مثال این معما

نقش تو در دوستی دیدم عیان   شد مرا سر در سر آن دوستی

اما حسن بلکه بر قاعده آنست که چنین بگویند پس معلوم شد رسمن وجهی

نقصان برین معماست قاعدهٔ نهم کم و نه و شد و بر گیر و گم گویی و رفت

و ندارد و نداری و کوتاه کردن و یاد ناوردن و فراق و در باخت

و ناقص کردن و نیست و فرو ریز و نباشد و ندید و دور است و رست

و بهشت و نمی دارد و بجور و فتاد و وریز و بگسست و ورمید و بسوخت و ربود

و بیاد بر دادن و بر کندن و بر داشتن و حذف و رمیدن و مانند آن بیک معنی

آیند یعنی دلالت میکند بر کم شدن چیزی مثال این معما

ع ای گرمی نازم چیزی بیاد دادی   آبی ز آتش دل و خاکم بباد دادی

ای دین مشو خیره وی دل با ادب باش   در صورت زلفش که حریم همه دلهاست

وشک نیست که این معما نقصانی دارد

رقیبا ناگه از یارم شمار بیدلان گیرد   مرا در خیل ایشان می شمارد هیچکه یا نه

ع ز جا شد پای و اینک میرود از دست کار من   خرابم یکنفس آخر خبر آر از خراب خود

ع بیاد آن لب میگون بر آ کو جان من مردم   تو در دم گوی تاج که بی حاصل بود بندم

محمد خان

ع اگر پای دل از جا رفت غم نیست — رخ خوبی تو درمان گشت جانا

ع در تمنای سرو دل جو نیست — دل ز جا رفت بر سر کویت

م صبری کمرات بر نیارد — زان روی که سر وفا ندارد

م گرفتاری گرفتاری ندارد — زدست عشق دایم پای مالست

م زشادی دست دل کوتاه کردم — همین باشد جواز من یاد ناورد

لا چشم دل در فراق خال مشک اسای دوست — دم بدم در قلب خون باشد چو نیکو بنگری

ش هر که بیخود بسان پروانه — باخت در پیش یار سر در باخت

ش میل در دیدهٔ دشمن زن و ناقص گردان — می برون آور پاره کرش زن بر چشم

ش می فرو ریز از صراحی گل در او در میان — ور نباشد دامن معشوق گیر جهان فشان

ش بخواب روی تو دیدم دیدهٔ ادراک — شد از مشاهدهٔ حیران صورت تو ندید

لام که دورست ز مهر تو زحمت دورست — همدم آن به که وصال بودش بجو بهشت

مع بار بحجت برغمی دارد دل ما پیش ازین — تا یکی در بار یکداری دل مجروح را

ولفظ یکداری مرکبت در معنی معمایی

م سر دینهٔ بی دین که وصل تو نخواهد — بادا دل پر درد وی از کوی تو مهجور

م چاره از دستم بشد برسیدن فرمان لطف — چون بر افتادای بسر بنیاد عقلم بعد ازین — حسین

از غایت یاری که ندارد سر درویش — بگریز ز مسکین خود و ز آه دل اندیش

ولفظ بگریز نیز در معنی معمایی مرکبت

سع دوش بریاد چشم وان لب لعل — غزل می نوشتم از سر دست

مست گشتم زحد برون آخر — قلم آنجا رسید و سر بشکست

فجایز ست که ازلی گویند و بی ابتلا خواهند معما هشیار کجا شود دل سعد که هست — کریم

مست ازلی باده در گشت مدام — و بدین قیاس ابدی توان گفت،

وانتهاخلاست قاعدهٔ چهارم دل و گشت و گردان و کن و پیچ و باز

گونه و برگشت و سرنگون و قلب و معکوس و مقلوب و مانندان بیک معنی

ایند یعنی دلالت میکنند بر منعکس شدن چیزی مثال ان معما

ز آنچه دل اندر پیش یارست — اگر آهی کشم معذور میدار

م دل ما عکس آن پری ناکه — دید در آینه زدست برفت

واگر میان آم وی رب را بط بودی لعس بودی

م جان من سوخته را مرنفس — آتش دل زیر و زبر میکند

م جانا چه باستیز داری — گویا که دل گریز داری

ش ساقی سبو چو گشت تهی عیش ما ببر — در خون دل ز نیم ز جنبش کنیم سر

ع با آنکه نیستش سر رحمی هزار دل — بادا فدای آن دل بی رحم جهان ما

ولفظ هزار در معنی معمائی مرکبت

سع از شوق لعل یار دل بنل خون گرفت — عشقش بزیر لب زده در خون صلای دل

سع من ز سر غم که در جهان دارم — غم دلدار دارم و دیدار

سع عجب در دیست نادر در دل ما — که افزون میشود از فکر درمان

در محلی که عدم گشت وجود دو جهان — از وجود و عدم هیچ معنی را چتوان گفت

محمد

م ز لطف دوست با من ای رقیبان — شما را در دل ار بارست کو باش — مبارک

ز سحر چشم آن ماه دو هفته — بعهد او تو بلا در خواب رفته

م ای تو در حسن ماه را ثانی — در جهان نیست مر ترا ثانی

و مولانا حسن خانی گوید

بر پای فتنهٔ تو سر افکنده مهر و ماه — از طرف طاق هم ابروی تو نماند

م ما را بدل ز آتش عشق تو گرمیست — زان رو که در میان بتان رخ نموده

م گر صنوبر دیدنت بر خاطرست — چشم بر ابر قامت دلدار دار

م ای دل غم دین بردار سر خویش — از قدم آن نگار سیم بر خویش

ع می روی چون تیر بر جان میزنی — راستی خوش میروی دست مریز

واولی آنست که اعتقاد همزه بکنند و مقصود باشد

ش بی روی نازنین تو شد چشم من ضعیف — بازای که داغ هجر تو در وی قرار یافت

ع شدم بیمار از من یار نپرسید — دل ما لاجرم با خون بگردید

م آن بت جو دوستی کناری دارد — ما نیز دوستی کناری گیریم

وظاهرست که لفظ کناری گیریم حرف کنان موت مراد باشد و باقی غیر مطروح

زانکه حرف کنان مقصود باشد و باقی مطروح

چشم بر بادهٔ لعل تو از ان میدارم — که بیک جرعه خلاص دهد از خویش مرا

م در مه روی تو شد دل متحیر جانا — کین همه خون دل امد بدرون دل ما

لا اگر ستیم را مست بیابی — من از میخانهٔ عشقت نباشم

لا جانا روا مدار باشد رقیب تو — اندر میان نعمت و ما در کنار غم

لا گاه گاهی سوی عشاق ای صنم — برخلاف دشمنان چشمی فکن

لا هر که با ما سر سفر دارد — زاد خود از دو دین بر دارد

لا بر سپاه غم زدیم و شد دل ما از میان — گوشهٔ خاطر با دارید یاران الوداع

سع دردم گذشت از حد و نه بجان امان — این غم در محل دلست و مکان جان

وگاه باشد که لفظی ذکر کنند و لفظی دیگر که مرادف او باشد خواهند مثال آن

ساقی در ار باده دران جام زر نگار — یا در سفال ریز بدین کمتر ینه ده — سیف الدین

نقش خیال زلف کان بخون دل — بر دیده یا کشیدم گرد از میان کنار — هاشم

نام یار خویش گفتم در دو مه — گو بسالی ره بدر کن دیگری — نسیم

وران که لفظ در دو رنج — ز مفهوم یکی باشد تامل است

ارانا خالق الافلاک شیئا — بر انس البرایا حین لا حابونس

قاعدهٔ سیزدهم لفظ دل و جان و قلب ذکر کنند بتصریح یا بغیر تصریح

میان خواهند اگر حروف آن کلمه فرد باشد یک حرف خواهند مثال آن

زدین قامت دلدار در بر آوردم — جو بنجه بدین غم دین دل بدریا داد — عبدالرحیم

عیب بی دل چگنی گر ز چه سبب می نالی — بر سر کوی تو دردی بدل افتاد مرا — عبدالملک

و شک نیست که مصراع اول مشتملست بر مقصود بخلاف سابق

م دل از جان بر کن ار بای دل نه — که در روی هر دو عالم بی سر و پا است — ابوالمعالی

م چون بدیدم گوشهٔ چشم ترا از ناز — دل ز چشم خویشتن بر داشتم — نسیم

ز غیر دوست چرا باکشیده ام دانی — از انکه هست دل بنده بر سر یاری

سع هر دم ان بسته دهن شور دیگر انگیرد — عاشق سوخته دل از دل و دین برخیزد

وظاهرست که مراد از دل میان است و از ثانی حسن

ع چشم مست جادو فش شست از تنها نامی — سوخت حلوا ز لب شیرین او دل صد

درین معما غالبا چیزی از قصوری هست

ش میان سرو قدش رسم نو بین کایشان — نهاده سر بهم و در میان دل بچود

و مراد از لفظ دل حاست اما مراد از لفظ بچود است و اگر حروف آن

کلمه هو کله زوج باشد دو حرف که در میان باشد خواهند

لا ای صد مسیح پیش لبت داده سر بجاد — آخر مدار بیشم ازین در فراق خویش

و بعضی اینست که دلها گویند و مجموع ما بین الطرفین خواهند و گاه از دل و جان

میان نمی خواهند بلکه میانه می خواهند مثال آن

لا شب عجب خاصیتی دارد ازان — در دل شب بنده را مقصود هاست

م سر و بالای تو م برد دل از جای آری — بر سر کوی وفا مردمی از دل داشت — معز بیک

وظاهرست که مصراع ثانی مشتملست بر مقصود و بجا یزست که مرکز و ناف

گویند میان خواهند مثال آن

جوی اشک من زهد بکذشت و می ترسم شود — شط محیط مرکز گیلان که ریزان قطرهاست — سلطان جیک

هست اعراقی درین معنی ولی مقصود ازان — کو بهر نام فریدون و فرخ دریا عطاست

م جو در دو جار تو افتاد آهوی مشکین — ز رشک نافهٔ تو بنهاد ناف را بزمین — داود

بدانکه فرقست میان میان و میانه اما معماییان ایشان فرق نکرده اند

و از هر دو یکی خواسته اند مثال ان

سع نیست موجود نقطهٔ دهنت — یا نهانست در میانهٔ حسن — حسین

سع بر روی لعبتان فلک نیلها کشید — آهی که در میانهٔ شبها کشیده ام — شهاب

ش خوبان ستارهای سپهر ملاحتند — ماهست در میانهٔ ایشان نگار من

قاعدهٔ چهاردهم گاه باشد که از اسم مراد همان اسم باشد و گاه حساب او مثل

• انکه عین گویند بتصریح یا بغیر تصریح ولفظ عین که حرف خواهند مثال آن

احمد — دین رابت سر خواب ز بیداری بخت / تا خیال تو قدم در حرم دین نهاد

وشک نیست که مضمون مصراع ثانی مقدمست بر مضمون مصراع اول یا خود
گوییم که مناسب آنست که ترک مناقشه کنند یا بر تجویز و مسامحه حمل

که درون دین غم دیده من / دل سرگشته را یارا نظر کن

وگاه باشد که مسمای عین را که یک حرف خواهند مثال آن

احمد — چشم تو مرا ز پا در افکند / کو محتسبی که مست گیرد

مثال آنکه دال ولام گویند بتصریح ولفظ دال ولام خواهند که اسمست مثال آن

ع عجب افتاده است بی سرو با / در دو زلف دل شکسته ما

مصراع اول عجب افتاده است وگاه مسمای دال ولام خواهند که یک حرف مثال آن معما

لا دلبر زلف بر دل حلقه زد که تا / غیر خیال او نشیند درون دل

مراد از زلف سی است واز در فی چون سی را بر فی در آرند سیفی شود واین

طریق

طریق احسن است وگاه باشد که از مسما اسم خواهند مثال آن معما •

منصور — بارو ی شهی منشین که اینک ز من ایمای / بگذر ز در ای صوفی کرمست تو را لای

اما احسن بلکه بر قاعده آنست که قرینه نصب کرده باشد که از مسما مراد است
از برای آنکه مسما را دلالت بر اسم ظاهر نیست نظیر نصب قرینه اینست

حاجی محمد — درکعبه وصالت اگر بار میدهند / ارکان حج تمام کن و شکر حق گزار

قاعده پانزدهم عبارت از تنصیف است وان چنان باشد که لفظی گویند ونصفی
از و خواهند وان بی آن باشد که در معما اشعار بحذف نصفی یا با قی نصفی باشد

محمود — لا میان دلبر و محمود چه حجاب نیم موست / چو طالبان برین شود یار میشود محمود

امین — ع مدام انگشت چون دل می بارم / قرین عشق کم آمد قرار از بیرون

شیخ — لا اگر انصاف داری نصف دل را / بنقش بر سر خاک رهش نه

وقاعده شانزدهم عبارت از تضعیف است وان عکس تنصیف است
بس بمقایسه معلوم می توان کرد قاعده هفدهم گاه باشد که لفظ ذکر کنند و صد سال

• وشصت که عدد ایام است خواهند و ماه گویند سی خواهند وآن وقتی باشد
که ماه نو نگفته باشد مثال آن معما

عیسی — ع برندارم دین از ماه رخت / یا دهم جان یا بیابم کام دل

واگر از مصراع اول اسم علا قصد کنند دور نیست

ادریس — ع گل گشت چمن خفت امروز / با صورت آن مه دل افروز

ودرین معما ادنی قصوری هست اما اگر قید بتمام کنند و سی خواهند احسن باشد مثال آن

محمد رود — ع چون در دل مهجور من سی تا ان مه زیبا تمام / یا رب که آن بیمار خود را ان مه جدا باشد

وجایز است که ماه تمام گویند از و بدر خواهند واگر ماه نو گویند حرف نون یا لفظ
هلال خواهند قاعده هژدهم گاه باشد که از همزه عدد و مقصود خواهند مثل
انکه آب گویند ولفظ ما بی همزه خواهند مثال آن م چون من ز شربت لبهای یار سیر آیم
بسوی بنده روان کردن آب بی منت

لا نام بت من ز غایت لطف / آبیست میان گل چکیده

ودر غیر ممدود نیز همزه را اعتبار کنند

ن.

بنابر تسامح مثل انکه سایه گویند ولفظ ی بی همزه خواهند مثال آن

عارفی — جو دیده شد رخ یارم تاب مهر رخش / روان بسایه زلفش پناه آوردم

قاعده نوزدهم عبارت از انست که در معما کنایت الفاظ معتبر است
دون تلفظ بس باید که مثل یحیی و مرتضی را یا در آخر بیارند نه الف و لازم
نمی آید که مشدد را مخفف را حکم یکی باشد مثال آن معما

سید قاسم — لب لعل وقد دلجوی ترا بردم ونام / غنچه خون شد ز حیا سرو در افتاد ز پا

ودیگر بعض در معما فرقت نکرده اند میان ضمه وغیر ضمه

ع انها که امدند درین ره ز خود برون / بس دیده اند بس دگر نکرد که ز اهل درون شوند

اما احسن بلکه بر قاعده انست که تعسف را جایز ندارند واحتراز
از وی کنند واز قصور در ادای معنی معما ولعب دانند قاعده بیستم
از نقیض وضد در معما یک معنی خواهند واگر چه میان ایشان فرقست
بس اگر ضد بد گویند نیک خواهند واگر ضد بر گویند ز خواهند وقس علی هذا

قاعدهٔ بیست ویکم تصغیر است وان بر انواع است یکی انک اسم را بر وزن
فُعَیل وفُعَیلان وفُعَیلیل کردانند مثل انک رجل وعبد وجند ورجیل وجنید و
عبید کویند وجعفر وسفرجل را جعفیر وسفیرجل خوانند ودیکر آنست که در آخر اسم
کاف زیاده کنند مثل انک میر وشاه را میرک وشاهک کویند وسک ورقیب را
سکک ورقیبک کویند ولام را لامک کویند قاعدهٔ بیست دوم در حساب جمل است
وان برین ترتیبست ا بجد هوز حطی
کلمن سعفص قرشت ثخذ
ضظغ واین بیست وهشت حرفست نه احاد ونه عشرات
ونه مات ویکی الف وباقی اعداد ازین حروف ترکیب کرده میشود یا
یا نه قاصد ویک بغ دو هزار هزار ویک غب هزار ودو جغ سه هزار یغ ده هزار

وعلی هذا القیاس بس کاه باشد که عددی ذکر کنند بتصریح یا بغیر تصریح وازین
حروف انچه عبارت ازو باشد خواهند بر وجهی که معتبرست در تقویم مثلا انک
اکر یکی کویند ا خواهند واکر دو کویند ب خواهند واکر یازده کویند یا خواهند
واکر نوزده کویند یط خواهند واکر صد کویند ق خواهند وجایز است که از صد مثل
ع ل وف ک وس م خواهند ومثال ان مولانا خود معروف کوید

زینهار از عاشقت چشم عنایت وا مکیر | خاصه ان دم که در خون دلش بینی یکی
س دران محله شدم کشت سست وبی بروا | بدان امید که آن یکی شود با ما
لا نامعقولست عیش بی یار | ناموجودست صبر بی دوست
لا تنها جانکه دار در ملک دل | که جادوست چرخ وجهان خیره چشم
لا درمیان دل من نقش تیست | که همه خلق جهان بنده اوست
کوشهٔ چشم باد ادکه تا مدعیان | همه دانند که میلت بدل بیچاره است
واکر از مصراع اول اسم عماد قصد کنند دو

لا دل نهد بر دانهٔ خال تو سر | مرغ ا بیوسته بر بر دانه است
ز شاخ وصل یکی ده شود بر اید | اکر ز روی عنایت مرا قبول کنی
هر کس که بدید کوشهٔ چشم خوشت | بر سینه کشید داغ عشقت چون من
وسینه در معنی معمای مرکبست وبعضی ازین معما اسم جمال نیز قصد کرده اند
در دل مسیح چشمت راست صد تیر جفا | ماه من در یک نظر کاه نما بمن مهر ووفا
لا دل محبوب با سر مهرست | عاقبت کر بمن دو چار شود
وظاهرست که لفظ با را بط نیست بل که بمنزلهٔ بیانست مر دل محبوب را
وکاه باشد که حرفی ازین حروف ذکر کنند وعدد کان حرف عبارت از انست خواهند مثال ان
س سر ز مهر انداختم در پای تو | صورتی شد کوی وچوکان ترا
قاعدهٔ بیست وسیوم در روزهاء هفته است وعلامت روزهاء هفته این
حروفست ا یکشنبه ب دوشنبه ج سه شنبه د چهارشنبه ه پنجشنبه و
آدینه ز شنبه وبعضی علامت شنبه را صفر نهاده اند قاعدهٔ بیست وچهارم

در ارقام بروج است وان برین وجهست نظم از حمل صفر ا ز ثور نشان ب
ز جوزا ج از سرطان ه از اسد د یافت سنبله و او میزان نهاد و عقرب ز
قوس ح ط نشان جدی نهاد یا بماهی داد سح ز ماه اوج جمال تو نیمهٔ سر زلف
چو دور کشت دل خسته دید هلال لا در باغ اکر در ای برقع کشاده رو را
کل از حیا بریزد لاله بهم بر اید قاعدهٔ بیست وپنجم در ارقام کواکب
سبعهٔ سیاره هر کوکبی حرف آخر رقم او باشد سه کواکب قرست عطارد ز هره
شمس ومریخ ومشتری وزحل بس کاه باشد که کوکبی ذکر کنند ورقم او که آخر حرفست
مثال آن عاشق مسکین که دل در حسرت او بسته بود | لاجرم بی رخسار شد آشفته حال جمال
ومولانا حافظ بایزید کرمانی کوید
ز ماه روی تو ام در میان جان مهرست | که جان بی سر و پا از بدن نخواهد شد نوران
ز مهر ماه می جستم نشانش | عطارد تکیه زد بر جای ناهید
کفتی که باشم مهر جو با عاشق دل ریش خود | ای دل اکر غافل شدی از چشم کافر کیش خود

هرکجا بیچ ان بری باشد   قاف تا قاف مشتری باشد

در طلبت شدلی سرو بای ای پری   از طرف آفتاب وز طرف مشتری

قاعده بیست ششم در ارقامی که حکما هند وضع کرده اند وان برین ترتیب

ایکی ۱ دو ۲ سه ۳ چهار ۴ شش ۶ هفت ۷ هشت ۸ نه ۹ ده ۱۰ خاتمه

وان عبارتست از چیزهای که عدم رعایت او معما از اصل و قاعده خارج

شود و بواسطه رعایت او معما را زیادتی صحت و حسن لطافت حاصل شود

وان بر اقسامست قسم اول آنست که هرچیز که در حکایت واقع شود

بر وفق محکی باشد در معمی انچه که مراد او ذات یا در بعض انچه مراد است مثال اول

قامتش باید بذارد سایه ار حاکم دریغ   جون بدین مقدار دل از قامت او قانعست

دین بر آب چشم بی قد ما   تو سیه کرده وان آلیست

وظاهر است که لفظ لفظ ان وجه حسن است در معما

لا چشم مخمورت نمی شد مست باز   اکر چون مرا ایست با چشمت بار

تا نداند ز خاص و عام کس   شرف از نیم بکردان باش کس

ز روی شادمانی وظرافت   بروی خوب تو دیدن ظریفت

در باغ یاسمن دل ما را ربوده بود   دیدم چو روی دوست وی از خاطرم برفت

چه بود با منت ای روزی کران فراق   کران نسیم سر کوی کردیم محروم

بخیلی تا ز حد بگذشت آن مه   بسی بی دل چو من شد مبتلایش

ای دل بکوی جان طلب از پا خود خبر   کان خوب در سراچه خودی برد بر

اکر جوید بلا چشم تو یحیی   ازان فکری ندارد و لا ابالیست

چشمی که ندید ان خط مشکین و نکردید   دیوانه سواد ار نخوانش که سوایست

واکر لفظ وا را که در دیوانه است رابطه دارند میان دیوانه و لفظ وادار کرد

سواد رست اشارت بحذف حرف ها لفظ دین خاصل میشود اما درین معما

ظاهر التکلف بسیار است با انکه مقصود قابل نیست و شک نیست که زیادی

موافقت موجب ازدیاد معمای شود پس لازم اید که بعضی از معمیات احسن باشد از   بعضی

ومثال انکه بر وفق محکی باشد معما

ان بسر کز غم کجا بی سر و پامی کردید   تا چه شد باز کزین بنی بی دل برمید

در تقوی سر زدم در کوی رندان   ازان دو کار و بار من عجب شد

واکر تغیر درین صورت از عین باسم او کردی احسن بلکه بر قاعده بودی

قسم دوم آنست که تحصیل حروف اسم بر وفق مجموع حروف اسم باشد یا بر وفق

بعضی حروف اسم باشد در حرکه و سکون مثال ان

خورشید حسن را چو قرین کشت مشتری   فتحی فزود نام تو شد ختم دلبری

وصحت آن تمثیل مبنی بر انست که حرف آخر مشتری ساکنست وایشان

کفته اند حرف آخر هر کوکبی رقم اوست اکرچه تحقیق که نقشی کتابتی از غیر اعتبار

حرکت و سکون رقم کوکبست   شاکردان کرچه انهاد دیده ام جای کرم

مستم از طوافی بر آن علامت کشته ضم   وامیره بچی علوی ازین قسم معما گفته است

از روی شادمانی وظرافت   بروی خوب تو دیدن ظریفت

دار سر عیش و خورش دلی یکپاست   در کوی مغان آی که جای خالیست

بدیدم ان رخ زیبا و زلف عنبرسا   دل شکسته بوی دادم و بیاسودم

ومولانا حسن خاتمی کوید

صحبت میان ما و رقیبان جنک جوی   از حد کذشت آه ندارم سر نفاق

ومثال الثانی

زروی او چه قتادی بزلف او یارب   تو اکر کفت که کل بان و بر خار افت

ومولانا یعقوب شروان کوید

با کراه منم مکن ای رقیب   مباحث دیدن مرا روی دوست

تا پی بمی لعل تو بردم جانا   بیمانه دلم مرا ربی خون کردید

وظاهر است که امثله قسم اول ازین قسم ثانی احسن است از امثله قسم

ثانی که هم از ثانیست از برای انکه حسن بقدر موافقتست واما تحصیل

حروف بر وفق حروف اسم در ترتیب داخل معنی فصاحت معما را بی او نهایت

بل که صحت نیست چه جای زیادتی صحت و حسن لطافت قسم سوم آنست که

در تشبیه می باید که مسما حروف خوانند زیرا که فی الحقیقه مشبه به اوست
به اسمی که دالست برو مثلا اگر دهان و چشم گویند م و ص که یک حرفست
خواهند نه لفظ میم و صاد که سه حرفست قسم چهارم آنست که ترادف می باید
که اسم خواهند نه مسما زیرا که فی الحقیقه مرادف اسم است نه مسما مثل انکه دین
یا چشم گویند و لفظ عین که سه حرفست خواهند مثال ان معما

ع دین را نیست سر خواب ز بیداری تا خیال تو قدم در حرم دین نهاد

قسم پنجم آنست که دلالت لفظ بر تعیین مرادست پس باید احتراز از مثل
الفاظی که دلالت میکنند بر معینه مطلقه یا بر حروف مطلق یا بر پریشان مطلق یا بر بعض مطلق مثال

صورت حال از چه زان مخدوم پنهان داشتم اگر شرح آخر بدل گفتم بجانبنگاشتم

و مثال انکه دلالت بر تعیین مرادست بسیارست ه ای دل از باده
خار کرده شرف این نکته معما کرده قسم ششم زیادتی دلالت بر مراد مثل انکه
فهم شدن ایراد چیزی یا اسقاط چیزی زیادت از یک محل باشد

ع برم نام قدش تا که برارم در پیش آهی جو یادارم دهانش جویم از ملک عدم رای رباعیم

دهنت را بتصور سر موی گفتم آخر الامر تعیین گشت یک نقطه نبود

مثال الثانی سر قدرم بر آسمان ساید گر شود آن نگار مهمانم تمام

قسم هفتم احتراز کرده است از لفظی که در معنی معمای دخل نداد
بلکه ایراد موهم آن شود که از ادخلست و مشوش ذهن شود یا
بواسطه ایراد لفظی که کافی باشد از ادای معنی معمای او فی نمایند مثال انکه از مثل
او احتراز کنند اینست ع برو محتسب چند ازین احتساب
زحد شد بدارا بگردان شراب ادهم بی حس حسود ما که بجز درد سر نیافت
الف میان بن و احباب در نیافت عبد العظیم عاشق بجان چندان خون دل
ریخت کاندر خون بی حد سر نهاد از بهر خوبی در آمد یار ما
رونقی پیدا اندر کار ما ... قسم هشتم احتراز کردنست
از طریقه تعداد حروف و از خطاب کردن حرف مثال تعداد با خطاب

سیمز د جانب آب خضر چشم میکفن ساقی با لب یار کرت هست می اندر ساغر

و مثال تعداد اینست

اینک زلف اشفتی و بر تافتی فقیه بی و فا یار را بر پیشان صورتیست

بر ارباب ذکا و فطانت پوشیده نیست که اقسام معما و قواعد و محسنات وی زیرا که در معما
معقولست و حصر و نهایت در معقولات نا معقولست
اما کسی که به تیغ طبع بجارت این فن باشد داند که این قلیل البضاعة انچه
احسن و اشهر و مقبول طبع سلیم و ذهن مستقیم است در قلم آورده است
ملتمس از اهل نظر انکه نظر ایشان مقصود بر اعتراض و تخطیه و مناقشه
نباشد و اگر خطای و سهوی واقع شده باشد بسبب وفور تعلق و بال و پریشان
باید که اصلاح از صلاح دانند الحمد فی الاواخر
والسلام علی من اتبع الهدی

مسئله اگر پرسند که آن کدام نامست که حکیم ابو طاهر محاسب در حساب
مضمر کرده است و گفته است که بیت در پنج زده مکعب دو با مخرج ثمن کرده پیوند
المعمیات بالحساب کم کرده نه از مربع هفت با ربع دو هشت کرده در بند
جواب بدانکه مکعب دو هشت باشد و هشت بحساب جمل ح باشد چون
در پنج زنی چهل شود و چهل م بود میم را با مخرج ثمن که ح است پیوندی مح گردد و مربع هفت
چهل و نه باشد چون نه از وی بیفگنی چهل ماند و چهل هم م بود و ربع دو هشت
چهار باشد و چهار دال د بود چون ان سه حرف که حاصل امد با دال پیوندی محمد گردد م

سوال

دو برج است و کبوتران در هر دو برج فرو آمده اند و با یکدیگر در مناظره اند کبوتران
برج راست میگویند با کبوتران برج چپ که اگر از میان شما یک کبوتر بنزدیک
ما اید عدد ما با شما برابر شود اما کبوتران برج چپ میگویند که با کبوتران برج راست
که اگر از میان شما یک کبوتر بنزدیک ما آید عدد ما پنج برابر شما شود و در هر برجی

چند کبوتر بوده باشد **جواب** بدانکه در برج رست دو کبوتر باشد و در برج

جب چهار کبوتر چنانکه اگر یکی از چهار با دو وضم شود و از چهار

که یکی کم شود سه بماند پس هردو برابر شود و از

دو که یکی با چهار یار شود پنج گردد

وان یکی بماند

والله محیط

با سراره

م